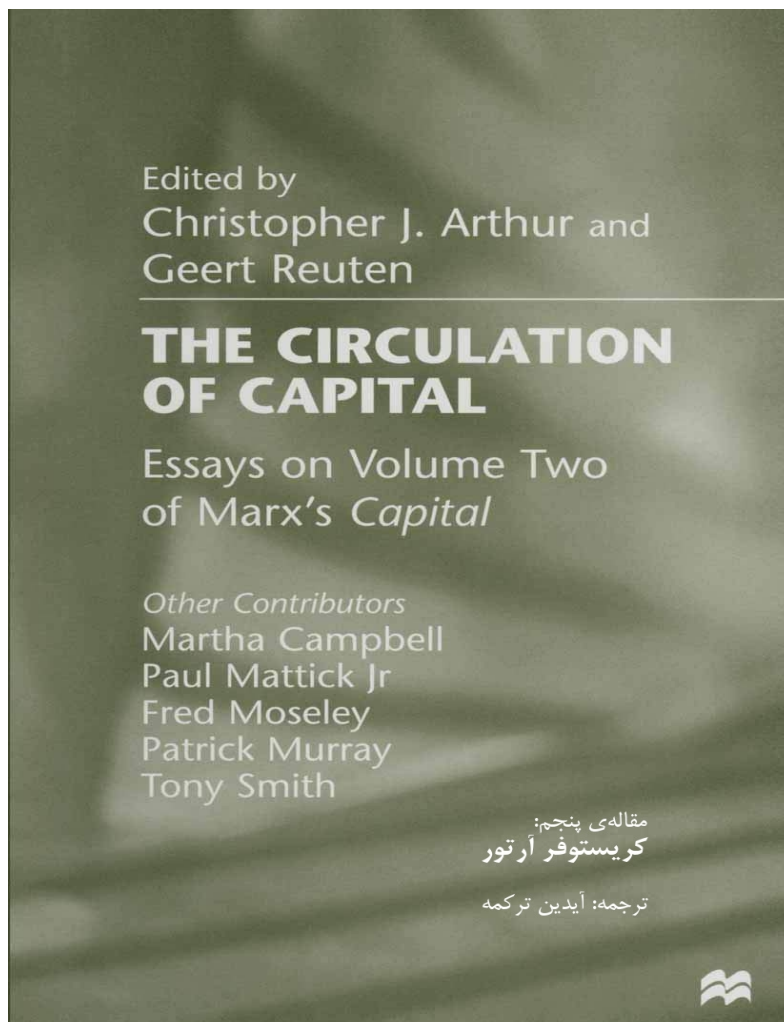


سیالیت سرمایه و منطق مفهوم



فصل پنجم از مجموعه مقالات:

گردش سرمایه؛ مقالاتی درباره‌ی جلد دوم کاپیتال مارکس

کریستوفر آرتور

ترجمه: آیدین ترکمه

شهریور ۱۳۹۹

فصل پنجم از مجموعه مقالات:

«گردش سرمایه؛ مقالاتی درباره‌ی جلد دوم کاپیتال مارکس»

سیالیت سرمایه و منطق مفهوم^۲

کریستوفر جی. آرتور^۳

ترجمه: آیدین ترکمه

[توضیح کارگاه بر انتشار این مجموعه مقالات](#)

«سرمایه را فقط به سان حرکت می‌توان فهمید، نه همچون چیزی ساکن». (مارکس)

درآمد

جلد دوم کاپیتال (دفتر دوم، «فرایند گردش سرمایه»)، دربرگیرنده‌ی ویژگی اصلی روش مارکس است. نباید درباره‌ی اهمیت مقدمه‌ی مارکس درباره‌ی مفهوم «چرخه‌های سرمایه» (که در بخش اول، فصل‌های یک تا چهار طرح شده‌اند) مبالغه کرد. در حالی که نئوکلاسیک‌ها صراحتاً و کلاسیک‌ها اکثراً (هر چند به‌طور ضمنی)، افزون بر بسیاری از مارکسیست‌ها، همگی مفهوم تعادل^۴ را همچون یک سازه‌ی تحلیلی

1. نوشتار پیش رو ترجمه‌ی فصل پنجم از مجموعه مقالات زیر است:

Christopher J. Arthur, Geert Reuten (eds.), *The Circulation of Capital. Essays on Volume II of Marx's Capital*, MacMillan 1998.

این مجموعه مقالات یکی از کتاب‌های پژوهشی سه‌گانه درباره‌ی سه جلد کاپیتال مارکس است که توسط نخله‌ای از مارکس‌پژوهان معاصر انتشار یافته است. کارگاه دیالکتیک ترجمه و انتشار این کتاب‌ها را در قالب یک پروژه‌ی جمعی در دست انجام دارد (ترجمه‌ی جلد‌های اول و دوم این سه‌گانه به‌زودی در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت).

2 Arthur, Christopher J.: *The Fluidity of Capital and the Logic of the Concept*, In Arthur & Reuten (eds.): *The Circulation of Capital; Essays on Volume II of Marx's Capital*. Ch. 4. pp. 95-128. MacMillan 1998.

3 سپاس‌گذاری (مولف): این مقاله در سمپوزیوم بین‌المللی درباره‌ی نظریه‌ی مارکسی (International Symposium on Marxian Theory - ISMT) که در سال ۱۹۹۵ در کالج مونت هولویک برگزار شد، ارائه گردید. نویسندگم در این خصوص قدردان کمک‌های بریتیش آکادمی و لیپ‌من تراست است.

4 equilibrium

کلیدی به کار می‌گیرند، برای مارکس اما این مفهوم چرخه (circuit) است که مشخصه‌ی فهم او از سرمایه است. به علاوه، به جز در یک مورد ویژه، گردش هیچگاه به نقطه‌ی آغاز بازمی‌گردد بلکه بخشی از ماریپیچ انباشت است و در نتیجه به لحاظ نظری، برای مطالعه‌ی جهان واقعی، بسیار مناسب‌تر است؛ جهانی که هیچ نسبتی با تعادل ندارد بلکه با رشد تعریف می‌شود.

باید این را عمیقاً تصدیق کرد که اقتصاد زمانی که دل‌مشغول مفهوم تعادل است از مسیر خود منحرف می‌شود. ما باید حکم بورتکیویچ (Bortkiewicz) را وارونه کنیم که از «جانبداری توالی‌گرایانه»⁶ ی مارکس می‌نالید، و اذعان کنیم که دقیقاً همین توالی‌گرایی یگانه بینش ژرف و درست مارکس است. زیرا زندگی و بازتولید سرمایه اساساً در شکل یک گردش/مدار است. این را نیز به گفته‌ی مارکس می‌توان به‌سان روی هم‌افتادگی سه چرخه/مدار فهمید. درهم‌تنیدگی این سه چرخه که مارکس تشخیص داد به هیچ وجه از منظر فلسفی موضوع ناچیزی نیست. امیدوارم نشان دهم که اگر ما دانش مارکس را از منطق هگل و به ویژه نظریه‌ی قیاس (syllogism) در نظر داشته باشیم می‌توان این موضوع را توضیح داد.

بی‌تردید لازم است تا دفتر دوم یعنی «فرایند گردش سرمایه» و در آنجا نیز بحث درباره‌ی گردش را همچون پی‌آیند/جانشین (successor) دفتر اول یعنی «فرایند تولید سرمایه» بدانیم. این موضوعی است که هم‌اکنون به آن می‌پردازیم. پس از آن و پیش از آنکه به نسخه‌ی اصلی دفتر دوم بپردازیم به پیش‌نویس‌های اولیه‌ی آن پرداخته می‌شود.

از دفتر اول به دفتر دوم

مارکس درست از همان ابتدا تأکید کرد که سرمایه اساساً یک شکل فرایندی است. او در دفتر اول می‌گوید که در شکل گردش $M-C-M'$ ، ارزش «خود را همچون جوهری خود-ران (self-moving) عرضه می‌کند» که کالاها (C) و پول (M) هر دو شکل‌های محض/ناپ آن هستند؛ ارزش به این ترتیب حالا به «ارزش در فرایند، پول در فرایند و به معنای دقیق کلمه به سرمایه» تبدیل می‌شود.⁷ او به همین ترتیب در دفتر اول نیز تأکید کرده است که سرمایه نه تنها «ارزش در فرایند» است بلکه این فرایند خود یک سیکل (cycle) را شکل می‌دهد. «تبدیل میزانی پول به وسایل تولید و نیروی کار، مرحله‌ی اول این حرکت است». پس از مرحله‌ی دوم یعنی فرایند تولید، «کالاها باید دوباره به سپهر گردش بازگردانده شوند» تا به مرحله‌ی آخر یعنی فروش برسند. «این چرخه که همین مراحل در آن پیوسته به‌طور متوالی رخ می‌دهند، گردش

5 successivist prejudice

6 Quoted in Alan Freeman's article, 'Marx Without Equilibrium; Capital & Class, 56, 1995, p. 53.

7 Capital 1, trans. B. Fowkes, Penguin, Harmondsworth, 1976, p. 256.

سرمایه را تشکیل می‌دهند». او می‌افزاید: «تحلیل تفصیلی این فرایند را می‌توان در دفتر دوم یافت».⁸

نتیجه‌ی دفتر اول کاپیتال این است که مارکس شکل سرمایه‌ی صنعتی را در قالب چنین چرخه‌ای بنا می‌کند $C'-M \dots P \dots M-C$ ، که در آن M و C بیانگر پول و کالاها هستند و P نشان‌دهنده‌ی وقفه در فرایند گردش به‌واسطه‌ی عملکرد تولید است. او در دفتر دوم نشان می‌دهد که تاکنون کل توجه معطوف بود به اهمیت تولید برای ارزش‌افزایی سرمایه اما حالا گردش به‌سان یک کل است که بررسی می‌شود. مفهوم گردش برآمده از دفتر اول است زیرا آنجاست که درمی‌یابیم که سرمایه ارزش‌درفرایند است، و در نتیجه نمی‌توان آن را در ایستایی‌اش (چه در شکل پول، چه به‌عنوان وسایل تولید و چه همچون سرجمع کالاها) مطالعه کرد. در نتیجه برداشت مارکس از سرمایه این است که سرمایه ذاتاً به‌سان چرخه‌ای از لحظه‌های متوالی وجود دارد. زیرا جنبه‌ی کلیدی شکل ارزش (value-form) سرمایه پیشروی پیوسته‌ی آن است که در نتیجه‌ی افزایشش به خود بازمی‌گردد و ماریج ارزش‌افزایی به‌واسطه‌ی آن آغاز می‌شود.

پیشاپیش در دفتر اول مبرهن است که مفهوم ارزش‌افزایی خودش مستلزم مقایسه‌ی کمیت‌های متوالی است. در واقع از دید ما فقط بر این اساس است که مقوله‌ی ارزش — با هر گونه محتوای جوهری⁹ — تاسیس می‌شود؛ این همان استدلال کلیدی‌ای است که مارکس بر ضد نسبی‌گرایانی مانند ساموئل بیلی¹⁰ به کار می‌گیرد. او در واقع این کار را در دفتر دوم انجام می‌دهد پس بگذارید به بررسی آن بپردازیم.

بیلی با سماجتی شدید اصرار دارد که تنها مفهوم ارزش که اقتصاد سیاسی به آن نیاز دارد ارزش مبادله‌ای است و نه ارزشی درونی/ذاتی. در واقع استدلال او قوی است اما فقط تا جایی که به وجود ارزش‌ها به‌طور همزمان برمی‌گردد، و نیز زمانی که به مفهوم ارزش مطلق می‌تازد، مفهومی که پس از او ریکاردویی‌ها برایش له‌له می‌زدند تا مساله‌ی یک معیار استاندارد را برطرف کنند. با این حال بیلی هدف ریکاردویی‌ها یعنی اندازه‌گیری ارزش بر اساس زمان را نیز در اینجا رد می‌کند و جسورانه اظهار می‌کند که این کار آن‌ها هیچ معنایی ندارد زیرا ارزش مبادله‌ای فقط در روابط مبادله‌ی واقعی وجود دارد، و چنین روابط واقعی‌ای نمی‌تواند طی زمان وجود داشته باشد. این نکته‌ی آخر، همان جایی است که مارکس با او مخالفت می‌کند. زمان جوهر تمام اقتصادها است اما بیش از همه جوهر سرمایه است. زیرا کل ایده‌ی ارزش‌افزایی به لحاظ مفهومی صرفاً بر این مقایسه/سنجش ارزش سرمایه در طی زمان مبتنی است. در بین این زمان‌ها است که سرمایه چرخه‌ی دگرگونی‌هایش را تحقق می‌بخشد. مارکس «گردش پول» را — که بیلی نیز آن را به‌سان میانجی گردش کالایی می‌دانست — از «چرخه‌ی پول — یعنی بازگشت پول به

8 K. Marx and F. Engels Werke (MEW), Band 23, Dietz Verlag, Berlin, 1983, p. 589; Fowkes (*Capital* 1, p. 709) wrongly translates as 'Volume 2'.

9 substantial

10 Samuel Bailey

نقطه‌ی آغازش – تا جایی که لحظه‌ی برگشت (turnover) سرمایه را شکل می‌دهد، متمایز می‌کند (416).¹¹

مارکس می‌گوید «توالی دگردیسی‌های سرمایه‌ی در [این] فرایند بر سنجش پیوسته‌ی تغییر ارزش دلالت دارد که در این چرخه با ارزش ابتدایی سرمایه به وجود می‌آید» (185). از دید بیلی کل این ایده محصول یک انتزاع خود-اندیش (self-thinking) و به تعبیری یک وهم غیرواقعی است. اما درست برعکس، همان طور که مارکس گفته است این حرکت انتزاع، خودش را در پرکتیس واقعیت می‌بخشد. این انتزاع عمل می‌کند در نتیجه وجود دارد.

آن‌هایی [مانند بیلی] که خودکارشدگی [Verselbststandigung] ارزش را یک انتزاع محض می‌دانند فراموش می‌کنند که حرکت سرمایه‌ی صنعتی در واقع همین انتزاع در عمل¹² است. اینجا ارزش شکل‌های متفاوتی به خود می‌گیرد، حرکات متفاوتی که در آن‌ها هم حفظ می‌شود و هم افزایش می‌یابد، یعنی ارزش‌افزایی می‌شود. (185)

مارکس می‌گوید بیلی متوجه نیست که «ارزش فقط تا جایی همچون سرمایه عمل می‌کند که با خودش همسان بماند و در مراحل مختلف چرخه‌اش با خودش سنجدیده شود، چرخه‌ای که به هیچ وجه «هم‌زمان»¹³ نیست، بلکه در عوض به‌طور متوالی رخ می‌دهد» (186).

پیش‌نویس‌های اولیه

باید توجه داشت که در سیر تکمیل دفتر دوم یعنی «فرایند گردش سرمایه» سه پیش‌نویس وجود دارد مقدم بر آن‌هایی که انگلس بر مبنای‌شان ویرایش امروزی جلد دوم کاپیتال را تدارک دید.

پیش‌نویس اول همانی است که در بخش آخر گروندریسه‌ی مارکس آمده است.¹⁴ این پیش‌نویس در سال ۱۸۵۸ نوشته شد و در راستای هدف نوشتار حاضر چندان مهم نیست اما پیشاپیش سه شکل سرمایه را از هم متمایز کرده است: سرمایه‌ی کالایی، سرمایه‌ی پولی و «سرمایه در فرایند تولید». پیش‌نویس دوم دربرگیرنده‌ی پاره‌هایی است که اندکی بیش از متن‌های مجزا در دست‌نوشته‌ی ۳-۱۸۶۱ (آن طور که

11. این عدد در متن است، و اعداد بعدی در متن و یادداشت‌ها همگی شماره‌هایی هستند که به ترجمه‌ی انگلیسی با مشخصات زیر ارجاع می‌دهند:

Capital, Volume Two, by D. Fernbach, published by Penguin, Harmondsworth, 1978.

12 abstraction in action

13 contemporary

14 *Grundrisse*, in K. Marx and F. Engels, *Collected Works* (CIV), Lawrence & Wishart, London, 1975-, Vol. 28 & Vol. 29; CW 28, p. 329-CW 29, p. 128.

انگلس گفته¹⁵) را شامل می‌شوند. با این حال بنابر هدف نوشتار حاضر، این پاره‌های اندک از آن جهت مهم‌اند که مارکس در آن‌ها نه تنها به وضوح سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی تولیدی را از هم متمایز کرده است بلکه همچنین برای اولین بار سه چرخه‌ی همبسته‌ی سرمایه را نیز متمایز و طرح می‌کند پیش‌نویس سوم در واقع اولین نسخه‌ی مجزای «دفتر دوم» است که مارکس در یادداشت‌هایش آن را با نام «Mss. 1» مشخص کرده است.¹⁶ این پیش‌نویس در سال ۱۸۶۵ نوشته شد اما انگلس در تنظیم جلد دوم از آن استفاده نکرده است. یک برداشت متفاوت جالب در این پیش‌نویس وجود دارد: توضیح چهار چرخه/دورپیمایی و نه سه چرخه‌ی موجود در نسخه‌ی ۳-۱۸۶۱ یا نسخه‌ی نهایی. در این خصوص نگاه کنید به پیوست الف.

هر چند مارکس چرخه‌های مجزای سرمایه را در گروندریسه متمایز نمی‌کند اما در جلد دوم چنین می‌کند، و شرحی گیرا درباره‌ی مندرجات این چرخه ارائه می‌کند. مارکس همین‌جا اصل بنیادین فرایند گردش را بیان کرده است: «همه‌ی آن پیش‌فرض‌هایی که در ابتدا (یعنی در ابتدای دفتر اول) «همچون پیش‌شرط‌هایی برای شدن‌اش نمایان می‌شوند — و در نتیجه نمی‌توانستند از عملش به‌سان سرمایه سربریاورند — حالا همچون نتایج هستی‌اش ظاهر می‌شوند». سرمایه از خودش آغاز می‌کند، «خودش پیش‌فرض‌هایی را که برای حفظ و رشدش لازم‌اند خلق می‌کند».¹⁷ سرمایه خودش را به‌واسطه‌ی حفظ این پیش‌شرط‌ها حفظ می‌کند. در نتیجه ما می‌توانیم بخش بعدی را با سرمایه‌ای آغاز کنیم که پیشاپیش مفهوم‌پردازی شده است: «حالا ما نه با سرمایه در فرآیند شدن، بلکه با سرمایه‌ای آغاز می‌کنیم که شده است».¹⁸

سرمایه به‌عنوان ارزش خودوضع‌کننده (self-positing) «سوژه‌ی گردش» است و گردش، «فرایند زندگی سرمایه» است که حرکتش «فرایند ارزش‌افزایی سرمایه» است.¹⁹ مارکس در نتیجه می‌نویسد: «سرشت حقیقی سرمایه فقط در پایان گردشش سربرمی‌آورد»²⁰: زیرا سرمایه فقط به صرف خودش باز نمی‌گردد بلکه همزمان رشد می‌کند، و دگرگونی‌ای که از سر می‌گذراند به «یک توسعه‌ی مارپیچی»²¹ منتهی می‌شود. با این حال یک دیالکتیک ظریف در اینجا باید در کار باشد، زیرا در این چرخه/دورپیمایی، تضمین ارزش‌افزایی به این وابسته است که سرمایه، ایستایی معینی در شکل‌های مناسب — پول، وسایل تولید،

15 Preface to *Capital, Volume Two*, p. 84.

16. در زمان نوشتن متن حاضر، این تنها پیش‌نویسی است که منتشر شده است:

K. Marx and F. Engels, *Gesamtausgabe*, (MEGA) Dietz Verlag, Berlin, 1976- *Abteilung II*, Band 4.1.

17 CW 28, p. 388.

18 MEGA II, Band 1, *Okonomische Manuskripte 1857/58*, p. 506; *Marx's Grundrisse*, trans. M. Nicolaus, Penguin, Harmondsworth, 1973, p. 619.

19 CW 29, p. 9.

20 CW 28, p. 439.

21 CW 29, p. 9.

محصول، و ... — به خود بگیرد. مارکس این نکته را این گونه توضیح می‌دهد:

در حالی که سرمایه به‌سان تمامیتِ گردش، سرمایه‌ی در گردش است، در گذار از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر، سرمایه در هر مرحله در یک تعیین مشخص نیز وضع، و به یک شکل خاص محدود می‌شود، که باعث می‌شود خودش را به‌عنوان سوژه‌ی این حرکت به‌سان یک کل نفی کند. به این ترتیب سرمایه در هر مرحله‌ی خاص، نفی خودش به‌عنوان سوژه‌ی دگرگونی‌های متنوع است.²²

برای فهم استفاده از «نفی» لازم است این را در ذهن داشته باشیم که هگل بر حسب عادت حرکت از امر عام (یونیورسال) به یک تعیین خاص را همچون «نفی» تلقی می‌کند. در هر حال روشن است که سرمایه با ابتدای بر فرایند تعیین در یک جوهر معین تثبیت می‌شود، و تا هر زمانی که لازم است خود را در این شکل می‌افزاید، تا به گذار بعدی برسد. مارکس می‌گوید «شیوه‌های متنوع این تثبیت، سرمایه‌های متفاوتی را شکل می‌دهد، سرمایه‌ی کالایی، سرمایه‌ی پولی، سرمایه به‌عنوان شرایط تولید».²³ همزمان مارکس به «تمایز بین سرمایه‌ی در گردش²⁴ و سرمایه‌ی ایستا/مانا» (*fixed capital*) به‌عنوان یک «تعیین شکلی²⁵» اشاره می‌کند؛ این دو نه بر دو نوع متفاوت سرمایه بلکه بر یک سرمایه‌ی واحد دلالت دارند که همچون «وحدت فرایند یا همچون یکی از لحظه‌های مشخص این فرایند» وضع می‌شوند.²⁶ در دیالکتیک سیالیت و تثبیت/ایستایی، سرمایه به‌واسطه‌ی جریانش این‌همانی‌اش را با خود حفظ می‌کند؛ یعنی اینجا با سیلانِ هراکلیتی، یا مجموعه‌ای از چیزهای مجزا از همدیگر مواجه نیستیم بلکه با مفهومی به راستی دیالکتیکی طرف هستیم: این‌همانی/هویت و تفاوت در حرکت (*motion*) یگانه می‌شوند.

مارکس تاکید می‌کند که فرایند بازتولید سرمایه به‌واسطه‌ی این تمایزها و انحلال‌شان، به‌واسطه‌ی جریان‌اش، که کمابیش با مانع مواجه است، مشروط می‌شود یا به کلی از حرکت بازمی‌ایستد اگر برای مدتی طولانی در یکی از این سپهرها حبس شود.²⁷ واقعیت این تثبیت/ایستایی بدان معناست که سرمایه متحمل این ریسک می‌شود که «برای فاصله‌های زمانی معینی محبوس شود» (133)، مشکلی مهم که به تفصیل در دفتر دوم به آن پرداخته شده است.

ما اینجا با کلی مواجهیم که به‌طور کامل در هر یک و در تمام لحظه‌هایش حاضر است، زیرا این لحظه‌ها به‌واسطه‌ی مشارکت‌شان در این کل تعیین می‌یابند همچنان که خودشان شکل‌هایی از سرمایه هستند: «تا جایی که سرمایه در هر یک از لحظه‌های این فرایند، خود امکان گذار به مرحله‌ی بعدی است ... هر یک از

22 CW 29, p. 9; MEGA II 1, p. 507; Marx's Grundrisse, p. 621.

23 Marx's Grundrisse, p. 678; ('fixirtsein', MEGA II 1, p. 559).

24 circulating capital

25 form-determination

26 CW 29, pp. 9-10; Marx's Grundrisse, pp. 621-2; MEGA II 1, p. 508.

27 MEGA II 4.1, p. 178.

این لحظه‌ها بالقوه همچون سرمایه به نظر می‌رسند — سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی پولی — به موازات ارزش که خود را به‌سان سرمایه در فرایند تولید وضع می‌کند»²⁸. تمام تثبیت‌ها باید در سیالیت گردش به‌عنوان یک فرایند تام، نسبی شوند. در نتیجه‌ی این تمامیت‌سازی، در این چرخه، وجود مجزای گردش — در معنای محدود کلمه — و تولید «به صورتی»²⁹ محض فروکاسته می‌شوند»³⁰.

از آنجایی که سیستم تعیین، شکل یک چرخه را می‌گیرد، «نقطه‌ی آغاز همچون نقطه‌ی بازگشت (point of return) وضع می‌شود و نقطه‌ی بازگشت هم چون نقطه‌ی آغاز»³¹. مارکس در بیان این توضیح آخر، منطقی‌تر امکان از هم‌پاشیدگی این چرخه را به شیوه‌های مختلفی طرح می‌کند؛ به‌عنوان یک چرخه دیگر نباید از پول بی‌آغاز (آنگونه که فرایند ارزش‌افزایی در دفتر اول نشان داده شده بود). این گام بعدی صراحتاً برای اولین بار در دست‌نوشته‌ی ۳-۱۸۶۱ برداشته شد. مارکس پس از تمییز «سرمایه‌ی کالایی، سرمایه‌ی پولی و سرمایه‌ی تولیدی/مولد»³² چرخه‌ها را بر این مبنا طرح و این‌گونه توجیه کرد:

با دیدن این فرایند در پیوستگی‌اش، و در نتیجه همچون وحدت جاری فرایند گردش و تولید، می‌توانیم از هر یک از نقطه‌ها به‌عنوان آغازگاه شروع کنیم، چه نقاط میانی باشند و چه نقاط انتهایی. در نتیجه ابتدا از پول به‌عنوان آغازگاه یک فرایند تولید منفرد، سپس از کالا (محصول) به‌عنوان نتیجه‌ی میانی فرایند تولید، و در آخر از خود فرایند تولید آغاز می‌کنیم.³³

او این‌ها را «سه شکل فرایند بازتولید» می‌نامد و الگوهای آن‌ها را تدارک می‌بیند، هر چند نشانه‌گذاری‌ها متفاوت هستند اما به‌طور محسوسی همان‌هایی هستند که هم اینک در جلد دوم در اختیار داریم.³⁴

چرخه‌های سرمایه

حالا ما به خود جلد دوم بازمی‌گردیم که انگلس بر مبنای پیش‌نویس‌هایی همچنان منتشر نشده آن را گردآوری کرد و در نتیجه فصل‌های درباره‌ی چرخه‌ها عمدتاً بر پیش‌نویس‌هایی مبتنی بوده‌اند که در

28 CW 29, p. 25; *Marx's Grundrisse*, p. 639.

در نتیجه در اینجا در گروندریسه تقسیم سه‌بخشی بخش اول دفتر دوم نمایان می‌شود؛ اما هنوز از چرخه‌های صراحتاً متفاوت که در دست‌نوشته‌ی ۳-۱۸۶۱ وجود دارد خبری نیست. علاوه بر این، ایده‌ی یک چرخه در اینجا با برگشت سرمایه در زمان و فضا درمی‌آمیزد (CW 28, p. 458)، در حالی که آنچه درباره‌ی تحلیل بعدی مارکس از این چرخه جالب است، مشخصه‌ی کاملاً صوری، و تقریباً منطقی آن است.

29 semblance

30 CW 28, p. 439.

31 Ibid.

32 CW 32, p. 468.

33 CW 32, p. 480.

34 CW 32, p. 480-81.

سال‌های ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ نوشته شدند (برای اطلاع از توضیحاتی درباره‌ی ویرایش انگلس نگاه کنید به پیوست ب)

اینجا شرحی محتاطانه و جامع از چرخه‌ی سرمایه به‌طور عام، و نیز از سه وجه خاصی که می‌توان آن را توضیح داد ارائه می‌شود. بحث درباره‌ی این چرخه (در بخش یک از فصل‌های یک تا چهار) نسبت به فصل‌های بعدی درباره‌ی قیمت‌ها و برگشت [سرمایه] که سرمایه در آن‌ها همچون یک شکل زمان‌مند و فضا‌مند، انضمامی/ملموس می‌شود، آشکارا در سطح بالاتری از انتزاع قرار دارد. (این مشخصه‌ی تقریباً منطقی بحث به درستی آن را با تم‌های مشخصی در منطق هگل مقایسه‌پذیر می‌سازد؛ موضوعی که بعدتر نشان داده می‌شود).

مارکس با در نظر گرفتن فرایند کامل/تام چرخه‌ی سرمایه چکیده‌ی مهم زیر را عرضه می‌کند:

دو شکلی که ارزش در شکل سرمایه (capital value) درون مراحل گردش‌اش به خود می‌گیرد شکل‌های سرمایه‌ی پولی و سرمایه‌ی کالایی هستند؛ شکل مربوط به مرحله‌ی تولید نیز سرمایه‌ی مولد است. سرمایه‌ای که این شکل‌ها را در جریان دورپیمایی‌اش به خود می‌گیرد، دوباره آن‌ها را دور می‌اندازد، و در هر یک از آن‌ها کارکرد متناسبش را واقعیت می‌بخشد، سرمایه‌ی صنعتی است – صنعتی در اینجا به این معنا است که تمام شاخه‌های تولید را که به شیوه‌ای سرمایه‌دارانه دنبال می‌شوند در بر می‌گیرد.

سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی مولد به این ترتیب بر انواع مستقلی از سرمایه دلالت ندارند که کارکردهای‌شان محتوای شاخه‌های بازرگانی مستقل و مجزا را تشکیل دهد. آن‌ها صرفاً شکل‌های کارکردی خاص سرمایه‌ی صنعتی هستند که به نوبت همه‌ی این سه شکل را به خود می‌گیرند. (133)

بگذارید حالا به فصل‌های مرتبط پردازیم تا با مرورشان به خطوط کلی استدلال مارکس پی ببریم. هر یک از این سه «شکل کارکردی سرمایه‌ی صنعتی» مبنای نگاهی خاص را به چرخه/دورپیمایی به وجود می‌آورد. موضوع فصل اول، چرخه‌ی سرمایه‌ی پولی است. مارکس این نسخه‌ی اول چرخه را این‌گونه شرح می‌دهند:

چرخه‌ی سرمایه سه مرحله را شامل می‌شود. همان‌طور که ما آن‌ها را در جلد یک نشان دادیم، این‌ها مجموعه‌های زیر را شکل می‌دهند:

مرحله‌ی اول: سرمایه‌دار در بازارهای کالا و نیروی کار همچون خریدار ظاهر می‌شود؛ پول او به کالا تبدیل می‌شود؛ این فرایند به‌واسطه‌ی عمل گردش M-C پیش می‌رود.

مرحله‌ی دوم: سرمایه‌دار از طریق کالاهای خریداری‌شده اقدام به مصرف مولد می‌کند. او به‌عنوان تولیدکننده‌ی سرمایه‌دارانه‌ی کالاها عمل می‌کند؛ سرمایه‌ی او از فرایند تولید عبور می‌کند. نتیجه، کالاهایی است با ارزش بیشتر از ارزش مولفه‌های تولیدشان.

مرحله‌ی سوم: سرمایه‌دار به‌عنوان فروشنده به بازار برمی‌گردد؛ کالاهای او به پول تبدیل می‌شوند؛ آن‌ها فرایند گردش C-M را از سر می‌گذرانند. (109)

مارکس با در نظر گرفتن کل چرخه یعنی $M - C' - P \dots M - C$ به «شکل‌های متفاوتی اشاره می‌کند که سرمایه در مراحل مختلف آن‌ها را به تن می‌کند، متناوبن این شکل‌ها را به خود می‌گیرد و سپس آن‌ها را دور می‌اندازد» (109). اینجا به اهمیت استعاره‌ی «تن کردن/پوشیدن» توجه کنید. این استعاره خصیصه‌ی مفهومی سرمایه را نشان می‌دهد همچون چیزی که نمی‌توان آن را بی‌واسطه با هیچ یک از شکل‌های M, P, C یکی گرفت. سرمایه در واقع یگانگی این شکل‌ها است، فرایندی که به‌واسطه‌ی ارتباط این شکل‌ها در چرخه‌ی دگرگونی سرمایه پیش می‌رود به این ترتیب، اینجا می‌توانیم برتری برداشت مارکس را نسبت به مفاهیم تجربه‌گرایانه‌ی سرمایه دید که آن را به یک شکل منفرد و برای مثال به پول یا وسایل تولید تولیدشده تقلیل می‌دهند.

مارکس تا آنجا پیش می‌رود که نشان دهد که برای مثال پول به خودی خود سرمایه نیست؛ پول فقط در رابطه با دیگر مولفه‌های چرخه، سرمایه است یعنی فقط درون کلی که این لحظه‌ها در آن به‌طور درونی مرتبطند. البته به همین اندازه درست است که سرمایه باید شکل پول را به خود بگیرد زیرا پول برای خرید نیروی کار و وسایل تولید لازم است. با این حال «ارزش سرمایه‌ای (capital value) در وضعیت پولی‌اش فقط می‌تواند کارکردهای پولی را انجام دهد و نه کارکردهای دیگر را. آنچه این شکل‌ها را به کارکردهای سرمایه تبدیل می‌کند نقش خاص‌شان در حرکت سرمایه است، رابطه‌ی بین مرحله‌ای که آن‌ها در آن پدیدار می‌شوند و دیگر مراحل چرخه‌ی سرمایه نیز از همین رو است» (112). اگر M-C از این تعیین منفک شود می‌تواند هزینه‌ای باشد که از محل درآمد به منظور مصرف ارزش‌های مصرفی متنوعی شامل خدمات صرف می‌شود [و در نتیجه سرمایه نیست].

با آغاز از سرمایه‌ی پولی، گام بعدی «تبدیل سرمایه‌ی پولی به سرمایه‌ی مولد است». سرمایه‌ی پولی هم عوامل تولید را گردمی‌آورد (مساله‌ای مربوط به ارزش مصرفی) و هم به این وسیله آن‌ها را به‌سان سرمایه (مساله‌ای مربوط به ارزش) شکل می‌دهد (120-21). زمانی که پرسیده می‌شود منظور مارکس از «سرمایه‌ی مولد» چیست جالب است بدانیم که منظور، علاوه بر وسایل تولید، خود نیروی کار نیز است. این مفهوم‌پردازی است که فهم مارکس را از سرمایه و شکل‌هایی که به خود می‌گیرد (همان‌طور که خودش می‌گوید «لباسی» که به تن می‌کند و از تن درمی‌آورد) از فهم اکثریت اقتصاددان‌های بورژوا متمایز می‌کند که وسایل تولید تولیدشده³⁵ را «سرمایه» می‌نامند و این «عامل» را در ترکیب با «کار»، مولد تلقی می‌کنند. از دید مارکس سرمایه به‌سان ارزش در حرکت، خودش را در مراحل مربوطه به‌سان نیرویی مولد، در وسایل تولید و نیروی کار خرج می‌کند³⁶. در نتیجه نیروی کار نه در کنار «سرمایه» بلکه

35 produced means of production

36 invests

به‌عنوان سرمایه (همان سرمایه‌ی به اصطلاح «متغیر») وارد فرایند می‌شود.

بی‌تردید چنین چیزی فقط به این خاطر ممکن است که سرمایه‌ی درمی‌یابد که نیروی کار، تا جایی که سیستم‌های مزدی تکامل می‌یابد، می‌تواند به‌عنوان یک شکل/ارزش تاسیس شود.³⁷ تولید سرمایه‌دارانه صرف تمام پیش‌شرط‌های «ابژکتیو» و «سوپرکتیو» تولید را در شکل ارزش پیش‌فرض می‌گیرد و از همین رو تشکیل آن‌ها را مولفه‌های سرمایه‌ی تلقی می‌کند. بی‌تردید این یک فاکت اساسی توزیع منابع در جامعه‌ی سرمایه‌دارانه است که کل کالاها در آن به‌طور خصوصی تملک می‌شوند و در نتیجه فقط به‌واسطه‌ی خرید در دسترس هستند. به خاطر این تقسیم اجتماعی کار، درون‌داده‌ها (inputs) به یک سرمایه‌ی صنعتی عمومی محصولات سرمایه‌های دیگر هستند. به این ترتیب اینجا می‌بینیم که یک سرمایه‌ی منفرد نه‌تنها شکل اساسی خودش را به‌عنوان یک چرخه/دورپیمایی دارد بلکه این چرخه ضرورتاً با چرخه‌های دیگر تداخل می‌کند به‌طوری که کل سرمایه‌ی اجتماعی به‌عنوان چرخه‌ی وجود دارد.

مارکس در فصل سه با جزئیات بیشتر به این موضوع می‌پردازد، جایی که او از این موضوع به موضوعاتی مانند الگوهای بازتولید گذار می‌کند. اما مارکس می‌گوید نکته‌ی مهم در اینجا این است که در فصل یک اگر «شرایط مادی تولید کالایی سرمایه‌دار را با گسترده‌ی همواره فزاینده‌تری از محصولات دیگر تولیدکنندگان کالا مواجه می‌کند آنگاه سرمایه‌دار باید به همان اندازه/گسترده به‌عنوان یک سرمایه‌دار پولی ظاهر شود یعنی سرمایه‌اش تا حد زیادی باید به‌عنوان سرمایه‌ی پولی عمل کند» (119).

اگر درون‌داده‌هایی³⁸ را در نظر بگیریم که محصول تولیدشده نیستند با این حال برخی‌شان – به ویژه نیروی کار و زمین – قیمت دارند. در نتیجه دوباره پرداخت‌های پولی مورد نیازند. همزمان مهم است درباره‌ی این مرحله‌ی گردش توجه داشته باشیم که این شکل سرمایه فقط بر مبنای یک رابطه‌ی اجتماعی مشخص امکان‌پذیر است که کار به موجب آن، ابژه‌اش را دربر نمی‌گیرد. این پیش‌فرض، کارکرد جهان‌شمولی فرایند تولید سرمایه‌دارانه است. پول فقط به این خاطر می‌تواند نیروی کار را بخرد و در نتیجه آن را به سرمایه‌ی مولد تبدیل کند. از همین رو مارکس استدلال می‌کند که چرخه‌ی سرمایه منطقی امکان‌پذیر نیست مگر طبقه‌ای از کارگران مزدی وجود داشته باشد (143). به‌طور خاص، «رابطه‌ی سرمایه فقط به این خاطر در حین فرایند تولید سربرمی‌آورد که این رابطه ذاتی کنش‌گردش است، ذاتی شرایط اقتصادی بنیادی متفاوتی است که خریدار و فروشنده با یکدیگر ملاقات می‌کنند، ذاتی رابطه‌ی طبقاتی‌شان است»³⁹. این رابطه به‌واسطه‌ی کارآمدی خود سیستم بازتولید می‌شود.

مارکس در ادامه تبدیل سرمایه‌ی مولد را به سرمایه‌ی کالایی بررسی می‌کند سرانجام، در پایان چرخه،

37 constituted

38 inputs

39 *Capital*, Volume II, Moscow, 1961, p. 30.

در ترجمه، فرنیخ «فقط» را در جای غلطی قرار می‌دهد (115).

اگر ارزش برون داد C در شکل M واقعیت یابد آنگاه ارزش سرمایه‌ای و ارزش اضافی دوباره در همان شکل ارزشی وجود خواهند داشت که افزایش یافته است (127). با این حال یک رابطه‌ی درونی وجود دارد که در اندازه‌ی کمی این سرجمع دخالت دارد زیرا بخشی از M ، باعث ارزش‌افزایی شده است:

M همچون یک رابطه‌ی سرمایه وجود دارد؛ M دیگر به‌عنوان پول صرف نمایان نمی‌شود، بلکه آشکارا به‌عنوان سرمایه‌ی پولی⁴⁰ فرض می‌شود، و همچون ارزشی ابراز می‌شود که خود را ارزش‌افزایی کرده است ... M به این ترتیب همچون سرجمع ارزش‌هایی نمایان می‌شود که درون متفاوت هستند، و نوعی خودتمایزگذاری⁴¹ (مفهومی) کارکردی را متحمل می‌شود، و رابطه‌ی سرمایه را ابراز می‌کند. اما این صرفاً به‌عنوان یک نتیجه/پيامد ابراز می‌شود، بدون میانجی‌گری فرایندی که این نتیجه‌ی آن است (128).⁴²

ما اینجا در فصل یک، با چرخه‌ی پولی سرمایه مواجهیم که مارکس نسبت به دیگر چرخه‌هایی که بعدن می‌پروراند اولویتی تبیینی⁴³ به آن اعطا می‌کند. این اولویت‌بخشی، همان گونه که همواره در شرح دیالکتیکی رخ می‌دهد، به‌واسطه‌ی مشخصه‌ی انتزاعن سلیسش توجیه می‌شود. فقط در شکل پول است که ارزش «یک شکل مستقل به خود می‌گیرد و به‌واسطه‌ی آن این همانی‌اش با خودش می‌تواند تصریح شود»⁴⁴. فقط اینجا است که هم آغاز و هم پایان چرخه به سرمایه همچون موجودیتی همگن ختم می‌شود؛ سرمایه خودش را با خودش همچون کمیت محض می‌سجد و در نتیجه تعیین می‌کند که آیا به‌کارگیری‌اش در این شکل کنونی، «ثروت» مقبولی را تولید می‌کند یا نه (بی تردید با در نظر گرفتن این شکل اجتماعی سنجش ثروت).

مارکس توجه را به مشخصه‌های معین چرخه‌ی سرمایه‌ی پولی ($M \dots M$) معطوف می‌کند. از آنجایی که «پول مستقل از و شکل ملموس وجود ارزش است» (137) به این ترتیب «رانه»ی سرمایه را برای ارزش‌افزایی ابراز می‌کند، که در راستای این هدف، فعالیت مولد صرفاً همچون عبارت سومی بین M و M به‌نظر می‌رسد. M به‌عنوان چنین هدفی به دنبال هیچ چیز نیست مگر دوباره گشودن یک چرخه‌ی جدید. با در نظر گرفتن این تکرار چرخه، مارکس نشان می‌دهد که ما می‌توانیم نقاط دیگری را به منظور آغاز کردن و پایان‌بخشیدن به یک چرخه برگزینیم یعنی $P \dots P$ و $C' \dots C'$ (142). بر همین اساس او در فصل‌های

40 money-capital

41 self-differentiation

42. همین نکته را می‌توان به نحوی شاعرانه‌تر در دفتر اول یافت: «ارزش خودش را همچون جوهری خودران عرضه می‌کند که از فرایند خودش می‌گذرد، و کالاها و پول هر دو شکل‌های صرف آن هستند. اما چیز بیشتری هم در کار است: ارزش، به جای اینکه صرفاً روابط کالاها را بازنمایی کند، حالا انگار وارد رابطه‌ای خصوصی با خودش می‌شود. خودش را همچون ارزش اصیل از خودش به‌عنوان ارزش اضافی متمایز می‌کند دقیقاً همان طور که خدای پدر خودش را از خدای پسر متمایز می‌کند، هر چند هر دو سن یکسانی دارند، و در واقع یک شخص هستند؛ زیرا ۱۰۰ پوندی که ابتدا پیش‌پرداخت شده است فقط با ارزش اضافی ۱۰ پوند به سرمایه تبدیل می‌شود، و به محض اینکه چنین چیزی رخ دهد، به محض اینکه پسر خلق شده باشد و پدر نیز به‌واسطه‌ی پسر خلق شده باشد، تفاوت‌شان بار دیگر ناپدید می‌شود، و هر دو یکی می‌شوند، یعنی ۱۱۰ پوند». (Capital, 1, p. 256)

43 expository

44 Capital, 1, p. 255.

بعدی دوباره به بررسی این چرخه از این زوایا بازمی‌گردد.

در فصل ۲ گفته می‌شود که چرخه‌ی سرمایه‌ی مولد، این فرمول عام را دارد: $P \dots C'-M'-C \dots P$ (144). اینجا «گردش فقط به‌سان میانجی تولید نمایان می‌شود» (144) و از همین رو پول فقط به‌عنوان یک شکل گذرا به‌نظر می‌رسد. در واقع مارکس می‌گوید این چرخه «نقدی است» بر چرخه‌ی اول، تا جایی که نشان می‌دهد که پول به‌عنوان مکان ارزش‌افزایی هیچ استقلال‌ی ندارد (153). زیرا «درون چرخه‌ی سرمایه‌ی صنعتی، سرمایه‌ی پولی کارکردی غیر از کارکرد پول ندارد، و این کارکردهای پول فقط زمانی معنای کارکردهای سرمایه را دارند که به دیگر مراحل چرخه متصل شده باشند» (157). به‌طور کلی، «ارزش‌افزایی حاصل‌شده، نه در شکل C و نه در شکل M، ناشی از کارکرد سرمایه‌ی پولی یا سرمایه‌ی کالایی نیست» (161)؛ در حالی که در خصوص سرمایه‌ی مولد بی‌تردید چنین است.

اما برعکس، استنتاج سرمایه‌ی مولد از شیوه‌ی وجودش به‌عنوان وسایل تولید و ... اشتباه است. در این سطح مادی، $P \dots P$ را نمی‌توان از فرایندهای کار ناسرمایه‌دارانه متمایز کرد. یک بار دیگر، این شکل است که تفاوت ایجاد می‌کند، و یک بار دیگر، شکل ماده در تمامیت روابط و فرایندهایی به آن اعطا می‌شود که در و به‌واسطه‌ی چرخه‌ی سرمایه تاسیس شده‌اند (161).

حالا به فصل سه برویم، و چرخه‌ی سرمایه‌ی کالایی یعنی $C \dots P \dots C'-M'-C$ را در نظر بگیریم. اینجا بار دیگر تجربه‌گرایی ما را مایوس می‌کند اگر بخواهیم بفهمیم منظور از این شکل آخر (C) دقیقاً چیست. این شکل آخر، اگر قرار است به‌عنوان سرمایه فهمیده شود نه ۱۰۰۰ پوند نخ است و نه ارزشی برابر با ۵۰۰ پوند دارد. «این فقط یک رابطه‌ی درونی است، نه یک رابطه‌ی بیرونی» که نخ را به سرمایه‌ی کالایی تبدیل می‌کند یعنی رابطه‌ای دربرگیرنده‌ی «میزان ارزشی قابل مقایسه با ارزش سرمایه‌ی مولد موجود در آن پیش از آنکه به کالا تبدیل شود» (123). مارکس همچنین استدلال می‌کند که تا زمانی که C ضرورتاً نتیجه‌ی ارزش‌افزایی است (از آنجا که M و P می‌توانند صرفاً در بسط‌بودگی‌شان به‌عنوان سرمایه‌ی صرف‌شده تلقی شوند) C پیچیدگی درونی تبدیل‌شدن به سرمایه را دارد (167-8).

به‌نظر می‌رسد چیزی بیشتر از سفسطه‌گری در تلاش مارکس برای متمایز کردن این شکل از شکل‌های موجود دیگر وجود داشته باشد که او از ارزش ارزش‌افزایی‌شده⁴⁵ شروع می‌کند زیرا یک بوشل ذرت در انبار به‌طور منفرد صرفاً یک محصول است و نه ارزش، حتا اگر دارای ارزش تلقی شود از لحاظ منطقی به همان اندازه که می‌تواند بیانگر منفعت بالقوه باشد بیانگر ضرر بالقوه نیز هست. هر ارزش اضافی مفروضی به همان اندازه که در M یا P مشهود است رویت‌پذیر است. با این حال، مارکس بر آن نیست تا C را به‌طور مجزا در نظر بگیرد. او تأکید دارد که آن را درون تمامیت تعین‌هایی در نظر بگیرد که آن را می‌سازند آن هم نه فقط به‌عنوان کالا بلکه به‌عنوان ارزش ارزش‌افزایی شده؛ و این، سرمایه‌ی کالایی را

45 valorized value

ویژه می‌سازد زیرا پیش از فروش کالا نمی‌توان افزایش مفروض ارزش را «بیرون کشید» یعنی پیش از آنکه سرمایه‌ی پیش‌ریخته در دو شکل دیگر [پولی و مولد]، بازیابی شود.

هر چند $M \dots M$ هدف سرمایه را تعیین و $P \dots P$ آن را بازتولید می‌کند اما مارکس با گفتن اینکه آنچه بالاتر از همه به‌واسطه‌ی حرکت گردش و تولید، بازتولید می‌شود ثروت مادی کل اجتماعی است در اینجا فراست فیزیوکرات‌ها را می‌ستاید.⁴⁶ مارکس همچنین توجه را به این فاکت جلب می‌کند که این چرخه‌های متفاوت، عرصه‌های متفاوتی برای مطالعات خاص هستند برای مثال بازگشت ($M \dots M$)، بازتولید ($P \dots P$) و هم‌پیوندی‌های سرمایه‌ها ($C \dots C'$). یکی از مزایای شکل $C \dots C'$ این است که همچون نقطه‌ی گذاری به مسائل گسترده‌تر عمل می‌کند زیرا تقسیم کل محصول اجتماعی به‌طور ضمنی در این کانتکست رخ می‌دهد (177-9، 173-4). در واقع مارکس می‌گوید این شکل «در جایی که حرکت سرمایه‌های منفرد در رابطه‌اش با حرکت کل سرمایه‌ی اجتماعی در نظر گرفته شود» مهم خواهد بود (234).

مارکس در فصل چهارم خلاصه‌ای از این سه تصویر ارائه می‌دهد و در قطعه‌ای کلیدی این‌گونه جمع‌بندی می‌کند

اگر همه‌ی این سه شکل را با هم در نظر بگیریم، آنگاه همه‌ی مقدمات/پیش‌فرض‌های این فرایند همچون نتایج به‌نظر می‌رسند، همچون مقدماتی که به‌واسطه‌ی خود فرایند تولید شده‌اند. هر لحظه همچون یک نقطه‌ی آغاز، یک نقطه‌ی گذار و یک نقطه‌ی بازگشت به‌نظر می‌رسد کل فرایند خودش را به‌سان وحدت فرایند تولید و فرایند گردش عرضه می‌کند؛ فرایند تولید، میانجی فرایند گردش است و بر عکس (180)⁴⁷.

مشخصه‌ی دیالکتیکی فهم مارکس اینجا آشکار است. همه‌ی لحظه‌ها شکل‌های یک کل معین سرمایه‌ی خود‌وضع‌کننده هستند که کاملاً به‌طور درونی مرتبطند؛ سرمایه‌ای که مراحلش را یکپارچه می‌کند و در وحدت این مراحل وجود دارد. مارکس می‌گوید آن‌ها به این ترتیب در تمایزشان چنین هستند: «یک رانه‌ی ارزش‌افزایی را در شکل‌اش ابراز می‌کند، دو. با خود فرایند ارزش‌افزایی آغاز می‌شود، سه. با ارزش‌افزایی‌شده آغاز می‌شود و پایان می‌گیرد» (180). اینکه این سرمایه‌ی صنعتی معمولاً در تمام مراحل به‌طور هم‌زمان وجود دارد و این مراحل را بازتولید می‌کند به این معناست که «کل چرخه، وحدت واقعی این سه شکل است» (181-183). «این شکل‌ها به این ترتیب شکل‌هایی سیال هستند و هم‌زمانی‌شان به‌واسطه‌ی توالی‌شان میانجی‌گری می‌شود» (184). از همین رو سرمایه را می‌توان فقط «به‌سان یک حرکت و نه یک چیز ایستا» فهمید (185). این نکته‌ی نهایی آشکارا نقشی کلیدی در کل برداشت

46. «این بصیرت بالای کنه (Quesnay) است که او این شکل را در مخالفت با $M \dots M$ برمی‌گزیند (شکلی که بر سیستم مرکانتیلی/تجاری را تعیین می‌کند و به‌واسطه‌ی آن مجزا می‌شود) و نه $P \dots P$ را (مانند اسمیت)» (179).

47. اتفاق همین قطعه پیش‌تر در 'Mss 1': MEGA II 4.1, p. 178 ظاهر شده بود.

همه‌ی این چرخه‌ها همچنان که هر یک به‌طور مجزا، در مفهوم ارزش خودوضع‌کننده یعنی ارزش‌افزایی، یگانه می‌شوند. این یکی از شایستگی‌های بزرگ مارکس است که به این فهم از سرمایه به‌سان یک چرخه یا همان طور که خودش می‌گوید، به بیان مناسب‌تر، به‌سان یک مارپیچ دست یافت. زمانی که می‌گوییم ارزش، چرخه را به‌سان چرخه‌ی خودارزش‌افزایی سرمایه‌ی یگانه می‌کند مهم است توجه کنیم که این پیوندی تجربی نیست بلکه پیوندی است که به‌طور نظری تاسیس می‌شود. نظریه‌ی مارکس بر خلاف اقتصاددان‌های بورژوا دارای ژرفای مفهومی است.

لازم است لحظه‌های درونی سرمایه را نیز افزون بر مراحل حرکتش، همچون لحظه‌هایی بفهمیم که درون به‌همدیگر مرتبط هستند، زیرا این لحظه‌ها به‌طور مجزا این معنای اقتصادی متعین را از دست می‌دهند و به تعین‌هایی فروکاسته می‌شوند که مشخصه‌ی گردش ساده یا تولید به‌طور عام هستند. از دید ما، نام فنی مناسب برای توصیف شیوه‌ی پیدایش سرمایه و کارکرد خاصش در روابط این سه لحظه‌ی چرخه‌اش، که همگی خاص‌بودگی کارکردی خودشان را دارند — و همگی به‌معنای دقیق کلمه کمتر از سرمایه هستند — نخواستگی/تابعیت⁴⁹ است. این یک نمونه‌ی خاص پدیده‌هایی با «ویژگی‌های نوپدید» است که مشخصه‌ی نوپدید در آن صرفاً به‌طور منفعلانه تأثیرات ثانوی⁵⁰ کارکرد مولفه‌های «اولیه» یا «پایه‌ای» را بازتاب نمی‌دهد بلکه خود، اصل یا قانونی کنش‌گرانه دارند که تعیین‌کننده‌هایش⁵¹ را به تعیین‌کننده‌های متعین تبدیل می‌کند و در نتیجه کارکرد مولفه‌های پایه‌ای و زیرین را مطلق با نیازمندی‌های کارکرد نوپدید، شکل می‌دهد. در این مورد، کارکرد نوپدید ارزش‌افزایی، شرایط وقوع $C \dots P \dots C, M-C, C'-M$ را دیکته می‌کند؛ یعنی گردش و تولید مغلوب ارزش‌افزایی می‌شوند و نه مغلوب ملاحظات ارزش مصرفی «که از ابتدا» در معرض دید بودند. اگر بخواهیم واژه‌ی دیالکتیک را به کار ببریم باید بگوییم کارکردهای اولیه/پایه‌ای «رفع⁵²» می‌شوند.

در نتیجه سرمایه در هیچ یک از مراحلش در تعیین کامل‌اش نمایان نمی‌شود، بلکه همچون لایه‌ای نوپدید بر آن‌ها تحمیل می‌شود. این شکل‌ها (shapes) می‌توانند به‌تنهایی همچون پول، کالا و ... عمل کنند، اما نه به‌عنوان سرمایه؛ فقط در چرخه است که این کارکرد برای آن‌ها ظهور می‌کند. در نتیجه، سه شکل سرمایه

48. از دید من این ژرف‌ترین نکته در کل سرمایه است. در واقع من ترجیح می‌دهم این قطعه را سرنوشته‌ی مقاله‌ی حاضر بدانم، که از ویرایش جلد دوم چاپ مسکو (۱۰۵) گرفته شده است و در صفحات ۱۵۷ و ۱۱۲ نیز تکرار می‌شود.

49 Supervenience:

اشاره دارد به رابطه‌ی بین مجموعه‌ای از ویژگی‌ها و سطوح. برای مثال، سطوح بالاتر یعنی پدیده‌های اجتماعی به سطوح پایین‌تر یعنی پدیده‌های فیزیکی و شیمیایی وابسته هستند. یا مشخصه‌های مولکولی بر مشخصه‌های اتمی مبتنی هستند و ... این رابطه بر نوعی نوپدیدی سطوح جدیدتر نیز دلالت دارد: هر سطحی دارای ویژگی‌های کیفیتین متفاوتی از سطح پایین‌تر است. مترجم

50 epiphenomenal

51 determinants

52 sublated

یعنی M و C و P گونه‌هایی از یک جنس (genus) انتزاعی نیستند، بلکه خودتمایزگذاری‌های درونی یک کل واحد هستند و قدرت‌شان را به‌عنوان شکل‌های سرمایه فقط درون این کل کسب می‌کنند.

این‌ها فقط به‌عنوان شکل‌های (shapes) سرمایه، همچون حاملان آن، و به‌سان شکل‌های (forms) کارکردی معین وضع می‌شوند. سرمایه خود یک شکل نوپدید است که نمی‌توان آن را به یک لحظه‌ی درونی خاص یا یک مرحله‌ی خاص چرخه‌ی کنش‌گری‌اش فروکاست — درست همان طور که «زندگی» خود در اجزای یک ارگانیسم و پرورش آن نهفته است، با این حال بر این اجزا تحمیل نیز می‌شود و تاثیر می‌گذارد. کارکردهای خاص مراحل متنوع سرمایه در چرخه به کارکردهای یونیورسال سرمایه‌ی ارزش‌افزا تبدیل می‌شوند اما «فقط به‌واسطه‌ی پیوندشان به‌عنوان شکل‌های کارکردی‌ای که سرمایه‌ی صنعتی باید از سر بگذراند» (۱۶۱)⁵³. به‌طور خلاصه، فقط به‌واسطه‌ی این مراحل است که سرمایه به‌عنوان سرمایه تشکیل می‌شود، و این شکل‌های حرکتش نیز فقط به‌سبب وحدت واقعی این چرخه به‌سان شکل‌های خودش ایجاد می‌شوند. اگر این چرخه به‌طور تحلیلی به اجزایش تجزیه شود، یعنی به مراحل گسسته و منفک از همدیگر، دیگر هیچ رد پای از سرمایه وجود ندارد؛ همه‌ی آنچه در این شرایط باقی می‌ماند گردش ساده و فرایند بی‌واسطه‌ی تولید است.⁵⁴

فروکاست‌گرایی

با در نظر گرفتن شرح مارکس از این سه شکل چرخه، جالب است بدانیم او فقط از یکی به دیگری نمی‌رود به نحوی که گویی به امکان‌ها را به‌طور تحلیلی یا تجربی، فهرست کرده است؛ در عوض گفته می‌شود که هر یک در واقع علاجه‌ی برای کاستی‌های ناشی از یک‌سویگی دیگری‌ها است. در نتیجه در حالی که کاملاً معقول است که یک چرخه‌ی خاص را به منظور توضیح یک موضوع خاص برگزینیم (همان طور که پیش‌تر اشاره شد)، اما نباید این چرخه‌ی خاص را همچون یگانه واقعیت در نظر گرفت. اگر یکی از این چرخه‌ها را اشتباهن به جای کل بگیریم و آن را مطلق سازیم، این خود به یک فروکاست‌گرایی مشابه می‌انجامد. این همان چیزی است که مارکس آن را برجسته می‌کنند او حین بررسی هر یک از چرخه‌ها یک دکتین اقتصادی خاص را به زیان دیدگاه‌های دیگر ترجیح می‌دهد اتخاذ می‌کند. به این ترتیب، هر یک از این چرخه‌ها که از کل سیستم چرخه‌ها منتزع شده است به تفسیری یک‌سویه از ارزش‌افزایی راه می‌برد مگر آنکه وزن مناسب چرخه‌های دیگر و جدایی‌ناپذیری‌شان در کل فرایند، را در تحلیل وارد کنیم. بگذارید با چرخه‌ی سرمایه‌ی پولی آغاز کنیم. این چرخه نشانگر این‌همانی صوری چرخه با خودش است.

53. در صفحات ۱۵۷ و ۱۱۲ نیز تکرار می‌شود.

54. این مبنای تصویر اقتصاد بر پایه‌ی «تجارت و صنعت» است که پاتریک مورای در متنش در همین کتاب طرح می‌کند. به گفته‌ی او در این تصویر خبری از سرمایه نیست.

اما این طور به نظر می‌رسد که M انگار به‌طور مستقل و با اتکای به خودش ارزش‌افزایی می‌شود (128)؛ به‌نظر می‌رسد افزایش رشدیابنده صرفاً ناشی از M است (128). سرمایه‌ی پولی به‌عنوان «شکل ملموس وجود ارزش» (137) به این ترتیب «رانه»ی سرمایه را برای ارزش‌افزایی ابراز می‌کند، که در راستای چنین هدفی، فعالیت مولد صرفاً همچون یک شرط لازم به‌نظر می‌رسد، همچون حالتی میانی بین M و M' . «از همین رو این طور تصور می‌شود که سرمایه‌ی پولی به‌عنوان پول، پول می‌زاید» (138). مارکس «مشخصه‌ی موهومی» چرخه‌ی سرمایه‌ی پولی را به دیدگاه مرکانتیلیسم مرتبط می‌کند که بر این «شکل پولی» ارزش‌افزایی تمرکز دارند (141). یک عامل در اینجا این است که در این چرخه به‌سان یک کل، مصرف «فقط به‌سان مصرف مولد» پدیدار می‌شود (138). «ما به این ترتیب در میان شارحان مرکانتیلیسم شاهد موعظه‌های بلندی هستیم ... مبنی بر این که یک کشور سرمایه‌دارانه باید مصرف کالاهای خود را رها کند ... و این کار را به دیگر ملل نادان‌تر بسپارد، در حالی که مصرف مولد را به کار دائمی خود تبدیل می‌کند» (139).

مارکس در ارتباط با چرخه‌ی سرمایه‌ی مولد، پی می‌برد که این دیدگاه اقتصاد سیاسی کلاسیک است (166). زیرا تا جایی که گردش به‌عنوان لحظه‌ای گذرا از آنچه بنیادان یک دوره‌ی تولید است نمایان می‌شود، $P \dots P$ نشان‌دهنده‌ی سرمایه است «در شکلی که در آن، سرمایه باید بار دیگر نقش سرمایه‌ی مولد را بازی کند»، و در نتیجه باید شکلی از «بازتولید» باشد (172). اما اقتصاد سیاسی کلاسیک اغلب با غفلت از مشخصه‌ی این شکل اجتماعی، متوجه نمی‌شود که هدف تولید و بازتولید، ارزش‌افزایی است. از همین رو اغلب خاص‌بودگی شکل سرمایه‌دارانه‌ی این تولید را نادیده می‌گیرد و فکر می‌کند تولید صرفاً برای خود تولید صورت می‌گیرد، و آن را در اغلب موارد به شیوه‌ای کاملاً طبیعی می‌فهمد یعنی فکر می‌کند اقتصاد کلن دربارهِ بازتولید یک سیستم طبیعی است. از دید اقتصاد سیاسی کلاسیک، پول همچون یک میانجی غیرضروری فعالیت تولید به‌نظر می‌رسد. از همین رو ارزش‌افزایی را با فرایند طبیعی رشد خلط می‌کند و فاقد فهمی از آن به‌عنوان یک شکل اجتماعی تاریخن خاص است. تعلق خاطر مرکانتیلیسم به شکل ارزش با شیوه‌ی نادیده‌انگاری مساله‌ی شکل از جانب اقتصاد سیاسی کلاسیک تکمیل می‌شود. این نقدی است که از جلد اول سرمایه با آن آشنا هستیم.

چرخه‌ی سرمایه‌ی کالایی — که در دیدگاه فیزیوکراسی عرضه شده است — در بردارنده‌ی این خطر است که یک بازنمایی یک‌سویه را از کل چرخه ارائه دهد و در نتیجه فروکاست‌گرایی خاص خودش را بازتولید کند:

در شکل سوم⁵⁵ کالاها در بازار، پیش‌فرض دائمی تولید و بازتولید هستند. در نتیجه اگر توجه صرفاً به این کالاها معطوف شود، این طور به‌نظر می‌رسد که تمام مولفه‌های فرایند تولید از گردش کالایی سرچشمه

می‌گیرند و فقط به‌عنوان کالا وجود دارند. این برداشت تک‌بعدی، مولفه‌های فرایند تولید را که مستقل از مولفه‌های کالایی هستند نادیده می‌گیرد (179)⁵⁶.

می‌توانیم سرافا (Sraffa) و پیروانش را درست در همین کانتکت قرار دهیم. بی‌تردید آن‌ها را باید جایی در این بحث قرار داد؛ زیرا آن‌ها آشکارا دلمشغول چرخه‌ی سرمایه هستند: «تولید کالاها از طریق کالاها!» همچنین روشن است که آن‌ها به شدت تقلیل‌گرا هستند زیرا تعیین‌های ارزشی و روابط اجتماعی تولید را نادیده می‌گیرند. اما این یک‌سوئیگی آن‌ها را بر مبنای کدام چرخه می‌توان توضیح داد؟ قطعاً نه با ... M مهم است در نظر داشته باشیم که نقطه‌ی آغاز و پایان، مجموعه‌ای از C 's (کالاها) است و کل چرخه به مداری تقلیل داده می‌شود که فقط به بازتولید در این شرایط مربوط است؛ آن‌ها شکل اجتماعی را نادیده می‌گیرند تا جایی که تصور می‌کنند قیمت، یک ضریب متعادل سازِ صرف است که بازتولید اجتماعی را که در معنایی شدید فیزیکی تعریف می‌شود تضمین می‌کند؛ در واقع وسواس فکری سرافایی‌ها نسبت به بازتولید متعادل را که برون‌داد همچون درون‌داد بازیابی می‌کند به دشواری بتوان پیشرفتی فراتر از «مدل مشهور غلات» دانست. روابط اجتماعی تولید به این ترتیب نادیده گرفته می‌شوند زیرا در این دیدگاه صرفاً به‌عنوان کارکرد تولید تلقی می‌شوند. روابط طبقاتی نیز فقط به توزیع مربوط می‌شوند.

البته شایستگی و مزیت سرافایی‌ها این است که با قراردادن خودشان در این چرخه، وادار می‌شوند این را در نظر بگیرند که یک درون‌داد باید برون‌دادِ چرخه‌های دیگری از سرمایه باشد، و در نتیجه مجبور می‌شوند مبادله⁵⁷ بین بخش‌های⁵⁸ مختلف را در نظر بگیرند. اما سرافایی‌ها در فروکاستن بازتولید به یک تعادل تکنیکی، کارکرد سرمایه‌ی مولد را نابود می‌کند و آن را به گذاری ساده بین C و C تقلیل می‌دهد؛ در نتیجه دریافت‌شان از مدل‌های غلات و مکانیزاسیون کامل، که به لحاظ تحلیلی به چرخه‌ی کامل سرمایه متصل است نیز همین‌گونه تقلیل‌گرایانه درمی‌آید. چنین تقلیل‌گرایی‌ای مشخصه‌ی خطرات ذاتی مزیت‌فائل شدن برای چرخه‌ی سرمایه‌ی کالایی است؛ اما باید در نظر داشت که تمرکز فیزیوکراسی بر ثروتی بود که به‌طور طبیعی تولید می‌شود، در حالی که سرافایی‌ها مدعی‌اند دلمشغول برون‌داد کارخانه و بازتولیدش هستند — یعنی نوعی فیزیوکراسی صنعتی.

به این ترتیب به‌نظر می‌رسد که کل سه چرخه‌ی مجزا حاوی نوعی تقلیل‌گرایی هستند. در نتیجه درست‌ترین چیزی که می‌توان گفت این است که هر یک از این سه نسخه‌ی چرخه بیانگر چیزی معتبر اما محدود هستند؛ از همین رو سرمایه‌ی صنعتی را نمی‌توان با هیچ یک از نسخه‌های این چرخه یکی گرفت، بلکه باید شرحی جامع از همپوشانی و درهم‌تنیدگی این سه چرخه ارائه داد، فقط کل است که حقیقت

56. مارکس در جایی دیگر به خطر مشابهی اشاره می‌کند: «در خصوص سرمایه‌ی کالایی به‌طور مشابه، سود گاهی نادیده گرفته می‌شد و در نتیجه، این سرمایه، تا جایی که هیچ نامی از چرخه‌ی تولید به‌سان یک کل نبود، صرفاً به‌عنوان کالا فهمیده می‌شد» (172).

57 interchange

58 departments

این مفهوم را نشان می‌دهد.

پیش‌زمینه‌ی هگل

به نظر می‌رسد برتری برداشت مارکس درباره‌ی سرمایه نسبت به رقبایش، و به ویژه ارائه‌ی چرخه‌ی سرمایه در سه شکل که هر یک دیگری را، و کل نیز خود را در آن‌ها میانجی‌گری می‌کند، بسیار مدیون خوانش مارکس از منطق هگل است. در هر حال، چنین مقایسه‌ای مزیت صورت‌بندی مارکس را از دیالکتیک درونی سرمایه آشکار می‌کند.

همان طور که به خوبی می‌دانیم مارکس تاثیر منطق هگل را به‌طور کلی تصدیق می‌کند اما این موضوع را با جزئیات شرح نمی‌دهد. ما نشان می‌دهیم که نه‌تنها پیوندی کلی وجود دارد بین روبه‌های این دو اندیشمند، بلکه بینش‌های جالبی را نیز در این خصوص طرح می‌کنیم که روابط چرخه‌های مارکس ممکن است از منطق هگل و به ویژه از دیالکتیک «مفهوم» (The Concept) گرفته شده باشند که هسته‌ی مرکزی‌اش نظریه‌ی هگل درباره‌ی قیاس است که میانجی‌گری‌اش را متوالین در احکام⁵⁹ یونیورسال، خاص و تکینه بررسی می‌کند. (درست است که مارکس در دفتر دوم صراحتاً به قیاس‌ها اشاره نمی‌کند با این حال می‌دانیم که او به چنین منطقی علاقه‌مند بود، زیرا او آن را در بافتارهای دیگر به کار می‌گرفت⁶⁰). بگذارید ابتدا به این بپردازیم که هگل در این زمینه‌ها چه می‌گوید و ببینیم که این بحث‌ها تا چه اندازه به روشن شدن بحث مارکس کمک می‌کند.

هگل در علم منطق با زیرکی شرح می‌دهد که در مواجهه با مقوله‌های از پیش موجود، مساله «نشان دادن سیالیت این وضعیت بود»⁶¹. این مساله حتا بیش از شکل‌های منطقی، درباره‌ی شکل‌های ارزش مصداق دارد که دربرگیرنده‌ی شکل‌هایی است که سرمایه در آن‌ها خودش را تاسیس می‌کند؛ و این مزیت عمده‌ی بحث مارکس است که او سرمایه را در سیالیتش به چنگ می‌آورد. رابطه‌ی نزدیک بین شکل‌های سرمایه در چرخه‌اش و پیوستگی‌شان با یک کل، آنگونه که مارکس اثبات می‌کند، دقیقاً دارای ویژگی «مفهوم» است که هگل توصیف کرده است. زمانی که هگل از «مفهوم» حرف می‌زند او از مفهوم یک انسان یا یک دولت و مواردی از این دست حرف نمی‌زند بلکه از چیزی حرف می‌زند که همه‌ی آن‌ها در آن مشترک

59 judgments

60 نگاه کنید به مقدمه‌ی ۱۸۵۷ او (CW 28, p. 27) و ادای سهم ۱۸۵۹ (CW 29, p. 331). همچنین نگاه کنید به قیاس‌های سرمایه در گروندریسه (CW 28, pp. 205-6) مارکس بلافاصله پس از آن می‌گوید رانت-سرمایه‌مزد یک «قیاس» است (Schluss: MEGA II I, pp. 199-200) اما ترجمه‌های انگلیسی فاقد این بخش است و در نتیجه معنای این قطعه مبهم می‌شود (CW 28, p.206; Marx's Grundrisse, p. 276).

61 *Science of Logic*, trans. A.V. Miller, George Allen & Unwin, London, 1969, p. 575.

هستند؛ می‌توان گفت مفهوم یک مفهوم، یا مفهوم در معنای مطلق کلمه. مفهوم⁶² به‌عنوان چنین مقوله‌ای «دربرگیرنده‌ی سه لحظه است: عام‌بودگی/یونیورسالیته، خاص‌بودگی و تکینگی»⁶³.

در نگاه اول، ممکن است فکر کنیم که یک تعین خاص از مفهوم نمی‌تواند «عام» (universal) باشد، زیرا فقط یک تعین‌یافتگی خاص (specific) در میان تعین‌یافتگی‌های دیگر است، اما به ویژه زمانی که هگل مد نظر است، این متعین‌شدگی درباره‌ی مفاهیم خاص نیست بلکه درباره‌ی مفهوم یونیورسال است. در واقع طبق الگوی متداول در منطق هگل، یک مقوله همچون گونه‌ای از جنس (genus) خود سربرمی‌آورد. این از آن رو است که شیوه‌ی منطقی از هم‌شکافتن مفهوم به لحظه‌های خاص، یونیورسالیته‌ی محض‌اش را به‌طور انتزاعی بر ضد خاص‌بودگی و تکینگی‌اش به کار می‌گیرد، در حالی که مفهوم به‌سان یک وحدت، تا آنجایی که همه‌ی لحظه‌ها در آن ترکیب می‌شوند دارای یونیورسالیته‌ی حقیقی است. این تعین یونیورسالیته‌ی محض که بر ضد لحظه‌های دیگر نمایان می‌شود فقط یونیورسالیته در معنای انتزاعی کلمه است، امری منحصرن یونیورسال، به بهای نادیده‌گرفتن لحظه‌های همبسته‌ای که برای تضمین کل‌بودگی آن امر یونیورسال ضرورت دارند.

مفهوم «تعین‌های [Bestimmtheit] خودش را تصرف می‌کند به این معنا که خودش را در خودش متمایز/متفاوت می‌کند و وحدت این تفاوت‌های ثابت [verstandigen] و متعین است»⁶⁴. «متعین‌بودگی»⁶⁵ در اینجا به معنای چیزی است که در نتیجه‌ی فرایند تعین، تثبیت شده است. توجه کنید به شباهت موبه‌موی این تعریف با شرح مارکس از سرمایه به‌سان فرایندی که در لحظه‌های معینی از چرخه به‌عنوان پول، کالا و مانند آن تثبیت می‌شود.

هگل می‌گوید «از آنجایی که هر یک از لحظه‌های مفهوم طوری وضع می‌شود که از خودش جدایی‌ناپذیر باشد، مفهوم، یک تمامیت است»؛ در نتیجه هر یک از لحظه‌های مفهوم «فقط بر مبنای و همراه با لحظه‌های دیگر می‌تواند فهمیده شود»⁶⁶. (بار دیگر شاهد شباهتی هستیم با مفهوم چرخه‌ی مارکس، مراحل چرخه پیش‌چشمان‌مان نقش می‌بندند).

اینجا هگل جلوتر می‌رود و این تمامیت را به «احکام»ی تجزیه/تفکیک می‌کند که در آن‌ها یک لحظه به لحظه‌ی دیگر متصل است (مانند زمانی که می‌گوییم «گل‌های رز [یک عام] قرمز [یک محمول خاص] هستند»). در اینجا شباهت با چرخه‌ی سرمایه به مراحل متنوعی مانند $M-C$ مربوط است، که در آن،

62 the Concept

63 Science of Logic p. 600.

64 Science of Logic p. 665.

65 determinateness

66 The Encyclopaedia Logic (hereafter Enc. Log.), trans. T. F. Geraets et al., Hackett, Indianapolis, 1991, § 160, § 164.

به واسطه‌ی مبادله، محتوای یک شکل ارزش با دیگری یکی می‌شود. ابتدا این طور به نظر می‌رسد که در حکم، زندگی ارگانیک مفهوم از بین رفته است. زیرا در حکم، لحظه‌های مفهوم بی تفاوت به یکدیگر وضع می‌شوند و وحدت‌شان در حکم همچون پیوندی بیرونی به نظر می‌رسد، به طوری که نمی‌توان آن را به واسطه‌ی وحدت مفهوم وضع کرد. فقط زمانی چنین چیزی ممکن است که در حرکتی دیالکتیکی به واسطه‌ی قیاسی (syllogism) وضع شود که این حدود/کرانه‌های تثبیت‌شده را میانجی‌گری می‌کند.⁶⁷ (در نتیجه حرکت $M-C$ نشان می‌دهد که M و C مجزا هستند، با این حال در این حرکت به سان ارزش‌هایی یکسان وضع می‌شوند؛ اما ضرورت این گذار، آنطور که با لحظه‌های دیگر در چرخه یگانه بشود، تا زمانی که کل مجموعه‌ی چرخه‌ها مفصل‌بندی بشوند امکان‌پذیر نیست).

هگل این شرح از «مفهوم» را در دکترین قیاس، انضمامی می‌کند که سه حکم را تابع نظامی منطقی بسازد. به این واسطه، قیاس سه لحظه‌اش را به همدیگر پیوند می‌دهد: عام‌بودگی، خاص‌بودگی و تکنیکی. برای مثال «همه‌ی انسان‌ها فانی هستند»؛ «سقراط یک انسان است»؛ «در نتیجه سقراط فانی است» — بیانگر موردی است که در آن سقراط تکینه/منفرد به‌عنوان لحظه‌ای خاص از یک حقیقت عام تعیین می‌شود.

در راستای هدف این نوشتار، لازم نیست تا با جزئیات به الگوهای قیاسی یا تفسیر هگل از آن‌ها بپردازیم. فقط کافی است متذکر شویم که با در نظر گرفتن سه لحظه، این امکان وجود دارد که سه حالت بسازیم و متناسب هر یک را به نوبت بنا کنیم⁶⁸ و یادآور شویم که هگل درباره‌ی دیالکتیک دخیل در آن چه می‌گوید. نکته‌ی کلیدی‌ای که او بر آن تاکید دارد این است که آیتیم میانجی‌گری‌کننده ممکن است بنا بر حالت‌های متفاوت قیاس تغییر کند. در نتیجه هیچ قیاس منفردی برای فراگرفتن فهم‌پذیری مفهوم به سان یک کل کافی نیست زیرا در هر قیاس منفردی، یک استدلال معتبر که یک لحظه را از لحظه‌های دیگر استنتاج می‌کند، حقیقت مقدمات را مفروض می‌گیرد. در نتیجه فقط سیستمی از قیاس‌ها که در آن هر لحظه به سهم خود بنا می‌شود می‌تواند به نحوی بسنده این کل عقلانی یعنی مفهوم را بفهمد.⁶⁹

این یادآور شیوه‌ای است که مارکس چرخه‌ی سرمایه‌ی صنعتی را به سان سیستمی از چرخه‌ها می‌پروراند؛ ما حتا می‌دانیم که سه چرخه وجود دارند که متناظرند با سه حالت⁷⁰ قیاس!

67 Ibid., § 165; *Science of Logic*, p. 599.

68 grounding

69. کار تونی اسمیت ('Hegel's Theory of The Syllogism and Its Relevance for Marxism', in his *Dialectical Social Theory and its Critics*, SUNY Press, Albany, NY 1993) شرح مختصر و مفیدی را از نظریه‌ی هگل و مناسبتش برای مارکسیسم ارائه می‌دهد (به ویژه ص ۱۲). او به درستی بیان می‌کند (ص ۱۶) که با در نظر گرفتن یک سیستم قیاس‌ها، اگر یکی به اشتباه، با کل یکی گرفته و مطلق شود، مجموعه‌ی متناظری از تقلیل‌گرایی‌ها را به دنبال خواهد داشت. همان طور که دیدیم این همان چیزی است که مارکس برجسته می‌کند زمانی که در ارتباط با هر یک از چرخه‌هایی که بررسی کرده است به یک تقلیل‌گرایی اشاره می‌کند که مشخصه‌ی سیستم مشخصی از اقتصاد سیاسی است.

70 figures

هگل توضیح می‌دهد که «هر لحظه به نوبت، به کل و مبنای میانجی‌گری‌کننده تبدیل می‌شود»⁷¹ درست همان طور که مارکس به نوبت به سه چرخه‌ی سرمایه می‌پردازد؛ و هگل با «چرخه‌ای از میانجی‌گری‌ها که متقابلن همدیگر را پیش‌فرض می‌گیرند»⁷² کار را تمام می‌کند درست همانند مارکس. در آخر، هگل می‌گوید اگر سیستم قیاس‌ها همچون یک کل در نظر گرفته شود آنگاه «تمایز میانجی‌گری‌کننده و میانجی‌گری‌شده ناپدید می‌شود». «آنچه میانجی‌گری می‌شود خود لحظه‌ی اساسی آن چیزی است که آن را میانجی‌گری می‌کند، و هر لحظه همچون تمامیت آنچه میانجی‌گری می‌شود نمایان می‌شود»⁷³. دقیقاً همین وضعیت در خصوص شکل‌های متفاوت سرمایه و نقش‌های مختلفی که آن‌ها همزمان در کل چرخه‌ی سرمایه‌ی صنعتی بازی می‌کنند نیز برقرار است. اما از آنجایی که سرمایه‌ی صنعتی به‌سان یک «مفهوم»، فقط به‌واسطه‌ی مبادله و تولید وجود دارد، این لحظه‌ها را باید به‌واسطه‌ی سپهری ابژکتیو در زمان و فضا یعنی در چرخه و سه شکل‌اش مفصل‌بندی و یکپارچه کرد.

درس کلی‌ای که از بحث‌مان درباره‌ی هگل حاصل می‌شود این است که چرخه‌ی سرمایه را باید به‌سان وحدت-تفاوت سه چرخه فهمید؛ اما نه برای اینکه این مراحل/شکل‌ها را به نوعی ناپایداری محض تقلیل دهیم؛ مساله به وحدت تفاوت ذاتی⁷⁴ مربوط است. هر لحظه کرانه‌های دیگر را میانجی‌گری، و به‌طور معکوس، خودش را نیز در آن‌ها میانجی‌گری می‌کند. در کار مارکس ما دوباره «سیالیت مفهوم» هگل را می‌بینیم؛ سرمایه را نمی‌توان با هیچ یک از نسخه‌های چرخه یکی گرفت.

اما این امکان وجود دارد که بیشتر به پیش برویم و به‌طور خاص‌تر بگوییم که در چرخه‌ای که در آن ارزش‌افزایی سرمایه به دست می‌آید، آیا این بدان خاطر است که تعیین‌های عام، خاص و تکینه‌اش را به‌طور مفهومی متمایز بسازد و سه چرخه‌ای را که پیش‌تر بحث شد به‌عنوان ابعادی از آن نشان دهد؟ هگل می‌گوید هر چیز عقلانی، «امری یونیورسال است که به‌واسطه‌ی خاص‌بودگی با تکینگی وحدت می‌یابد»⁷⁵. آیا همین درباره‌ی سرمایه و چرخه‌اش نیز صدق می‌کند؟ یک مثال خوب در این زمینه به این ترتیب قابل طرح است: چرخه‌ی سرمایه‌ی پولی بیانگر آن است که شکل یونیورسال ارزش‌افزایی، خودش را در مراحل دیگر میانجی‌گری می‌کند؛ چرخه‌ی سرمایه‌ی مولد بیانگر برجسته‌ساختن خاص‌بودگی فرایند به شیوه‌ای مشابه است؛ و چرخه‌ی سرمایه‌ی کالایی بیانگر تکینگی این فرایند به‌عنوان محصولی خاص است که مشخصه‌ی عام ارزش‌افزایی‌شده را در خود حمل می‌کند بگذارید این‌ها را به ترتیب بررسی کنیم.

71 *Enc. Log.*, § 187.

72 *Enc., Log.*, § 189.

73 *Science of Logic*, p. 703.

74 *essential*

75 *Science of Logic*, p. 669.

مارکس چرخه‌ی $M \dots M$ را به‌عنوان «بیانِ یونیورسالِ دائمی سرمایه‌ی صنعتی»⁷⁶ تشخیص می‌دهد که در آن «هدف و رانه‌ی پیش‌برنده — ارزش‌افزایی ارزش، خلق پول و انباشت — نمایان می‌شوند» (140). به درستی می‌توان آن را به‌سان شکلی تعیین کرد که در آن ارزش‌افزایی به خودش در شکل یونیورسالش ختم می‌شود یعنی به این‌همانی/انتزاعی با خودش دست می‌یابد.

پیش از این مارکس در گردش ساده، پول را همچون «شیوه‌ی یونیورسالِ وجودِ ارزش» از کالا به‌عنوان «شیوه‌ی خاص وجودِ ارزش» متمایز کرده بود.⁷⁷ چرخه‌ی سرمایه دربرگیرنده‌ی یک شیوه‌ی دیگر ارزش یعنی ارزش‌افزایی شده نیز است یعنی همان C . اگر مبادله‌ی M (سرمایه‌ی پولی) با C (که به‌عنوان سرمایه‌ی مولد عمل می‌کند) بیانگر حرکت از عام به خاص باشد، C (سرمایه‌ی کالایی) کاندیدای لحظه‌ی تکینه است.

همان‌طور که پیش‌تر درباره‌ی چرخه‌ی $M \dots M$ یادآور شدیم در وضعِ چنین چرخه‌ای، فرایند مادی تولید — یعنی جایی که ارزش‌افزایی عملن در آن ریشه دارد — بی‌تردید مسدود می‌شود. به منظور تمرکز بر آن لازم است تا M را صرفاً به کارکرد خریدش تقلیل دهیم که آن عوامل خاص تولیدی را در شکل کالایی‌شان می‌خرد و اجازه می‌دهد یک فرایند کار همزمان به فرایندی ارزش‌افزا تبدیل شود. چرخه‌ی $P \dots P$ به این ترتیب با وضعِ گردش صرفاً به‌عنوان وسیله‌ای برای تجدید و گسترش ارزش‌افزایی در خصیصه‌ی انضمامی خاصش — که البته نیازمند آن است تا دوباره از امر یونیورسال عبور کند — این فرایند را برجسته می‌سازد.

اما به‌سان خاص‌بودگی چیزی ویژه در این شکل رخ می‌دهد؛ این مشخصه‌ی انضمامی فرایند است که اهمیت می‌یابد، زیرا کالاهای خاصی که خریده شدند فقط به این خاطر سرمایه‌ی مولد هستند که به‌سان عوامل تولید می‌توان آن‌ها را به نحوی مصرف کرد که پتانسیل‌شان را برای تولید کالاهای معین آزاد کنند. این ارزش‌ها صرفاً به خاطر ارزش مصرفی‌شان مصرف می‌شوند صرفاً به این خاطر که کیفیت‌ها و کارکردهای مادی‌شان را به ارزشی جدید تبدیل کنند. این البته به ویژه درباره‌ی نیروی کار درست است زیرا فقط تثبیت این کار که به محصولی خاص می‌انجامد است که فرایند ارزش‌افزایی را بنا می‌کند.

دقیقاً این خاص‌بودگی سرمایه‌ی مولد است که به انواع گوناگون مسائل فنی در حرکتش می‌انجامد. در نتیجه میزانی که یک فرایند خاص می‌تواند گسترانده شود «به‌واسطه‌ی عوامل فنی تعیین می‌شود» (158). (163). این کشش/نفع مادی نشانه‌ای است مبنی بر اینکه سرمایه‌ی مولد، خاص‌بودگی است که به عبارتی، یونیورسالیته‌ی انتزاعی سرمایه‌ی پولی را نفی می‌کند.⁷⁸ خود این نفی نیز باید نفی شود. این دقیقاً همان

76 MEW 24, p. 65.

77 MEW 23, p. 168; Capital, 1, p. 255.

78. در واقع در گروندرریسه مارکس تا آنجا پیش می‌رود که بگوید این شکل می‌توانست همچون شکلی از «ارزش‌زدایی» در نظر گرفته شود، هر چند «لحظه‌ای از فرایند ارزش‌افزایی سرمایه» است زیرا اینجا سرمایه «شکلش را به‌عنوان ارزش» از دست می‌دهد و در نتیجه

چیزی است که با ارائه‌ی سرمایه‌ی کالایی همچون ارزش پیشاپیش ارزش‌افزایی‌شده حاصل می‌شود یعنی ارزشی که به‌واسطه‌ی میانجی‌گری گذارِ میان لحظه‌های عام/یونیورسال و خاص بحث‌شده رخ می‌هد و فرایند شدن را از سر می‌گذرانند. همان طور که دیدیم، مارکس فکر می‌کرد سرمایه فقط در این شکل ضرورتاً یک شکل ارزش افزایی‌شده است (168). محصول کالایی، که به‌طور کامل ارزش‌افزایی شده است، و ضرورتاً درون خود هم دربرگیرنده‌ی ارزش سرمایه‌ی اولیه است و هم حاوی ارزش اضافی، مبنای چرخه‌ی $C \dots C'$ است که می‌توان آن را همچون تکنیکی ارزش‌افزایی تلقی کرد.

از دید هگل، «تکنیکی» مقدم‌تر بر مفهوم «رابطه با خود»⁷⁹ دلالت دارد؛ در سطح مفهوم گفته می‌شود که تکنیکی، «خود موثر» یا «آنچه خودش را تولید می‌کند» است.⁸⁰ این به وضوح لحظه‌ی پیچیده‌تری از هر دو لحظه‌ی یونیورسال (انتزاعی) یا خاص است؛ به همین اندازه آشکار است که مفهوم «ارزش ارزش‌افزایی‌شده»ی مارکس همان پیچیدگی و ارجاع به خود را دارد. زیرا هم نتیجه‌ی انباشت است و هم پیش‌فرض انباشت جدید. هگل همچنین تصریح می‌کند که تکنیکی «بازتاب درونی»⁸¹ متعین‌بودگی‌های⁸² عام‌بودگی/یونیورسالیته و خاص‌بودگی است.⁸³ درباره‌ی C' نیز دقیقاً همین است: زیرا تمام کالاهای به‌عنوان وحدت وضع‌شده‌ی ارزش مصرفی و ارزش، به‌طور کیفی به‌واسطه‌ی قیمت‌گذاری یکسان هستند، اما هر کدام در برآوردن یک نیاز معین، یگانه هستند، در نتیجه به‌عنوان ارزش، حاملان خاص‌شده‌ی آن نیز هستند، در حالی که می‌دانیم با C' آن‌ها مازادی را نیز دربرمی‌گیرند. فقط با این نتیجه یعنی انباشت تولیدشده است که ارزش‌افزایی همچون رابطه‌ی درونی حقیقی خاص و عام در یک کل متقابلن ثمربخش/بارورکننده رویت‌پذیر می‌شود. مارکس می‌توانست به بحث جلد اول درباره‌ی بازنمایی ارزش در اجزای متناسب محصول برگردد تا این نکته را توضیح دهد که C' ارزش ارزش‌افزایی‌شده است؛ زیرا در این مورد، افزایش ارزش شکل ذره‌ای⁸⁴ فیزیکی بخشی از C' را به خود می‌گیرد و این آن چیزی است که آن را از M' متمایز می‌کند که اگرچه آن نیز ارزش ارزش‌افزایی‌شده است و همان طور که مارکس تأکید کرده است هر دو درون به اسلاف‌شان مرتبند و در واقع صرفاً میزانی از یک جنس نیستند که به‌طور بیرونی به C' دیگر و M مرتبط باشند. همچنین به این خاطر است که C' ارزش در شکل تکنیکه است؛ زیرا به‌عنوان ارزش ارزش‌افزایی‌شده به‌عنوان ارزش، یونیورسال است اما از آنجایی که ارزش‌افزایی‌شده است می‌توان آن را به‌طور درونی به اجزایی خاص متمایزش کرد. در نتیجه هر دو تعیین را در خودش بازتاب می‌دهد.

این مرحله باید به‌واسطه‌ی فرایند واقعیت‌یابی یعنی $C'-M$ ، تکمیل شود (CW 28, pp. 329-30).

79 self-relation

80 *Enc. Log.* § 163.

81 inner reflection

82 determinacies

83 *Enc. Log.* § 163.

84 particulate

افزون بر این، این تکنیکی چرخه دقیقاً همان شکلی است که به‌بهترین نحو به آنچه پیش‌تر استدلال کردیم و آنچه در ادامه می‌آید مربوط است. به یاد خواهیم آورد که اولین جمله‌ی کاپیتال این است که ثروت در این جامعه همچون مجموعه‌ای از کالاها نمایان می‌شود. حالا این ثروت قرار است به‌عنوان مبنای خودش، به‌عنوان نتیجه‌ی ارزش‌افزایی خودش فهمیده شود. اگر چه این M است که هدف‌گذاری می‌کند، و P خود را به‌سان سایت ارزش‌افزایی بازتولید می‌کند، آنچه ارزش‌افزایی می‌شود C است که حقیقتن تکینه‌ترین وجه [فرایند/کل] است. به این ترتیب کالاها ثروت مادی جامعه‌ی بورژوازی را تشکیل می‌دهند. چنین «ثروت»ی حالا همچون تجمعی بی‌جان در نظر گرفته نمی‌شود؛ بلکه کاملاً به‌سان چیزی خود-تولیدگر⁸⁵ و انباشت‌شونده مفهوم‌پردازی می‌شود. همان طور که مارکس می‌گوید $C \dots C'$ یک نقطه‌ی گذار نیز هست، نقطه‌ای که مساله‌ی واقعیت‌یابی C همراه با نیاز به یافتن درون‌داده‌هایی در همان شکل، به سیستم ثروت اشاره می‌کند و $C \dots C'$ را به انقلاب کل «سرمایه‌ی اجتماعی» مرتبط می‌سازند (173-177). در نتیجه این اساساً همان شکلی است که مواجهه و تبادل بین «سرمایه‌های تکینه» در قالب آن بررسی می‌شود (177-8) و تکنیکی فراگیر سرمایه به‌سان کل سرمایه‌ی اجتماعی⁸⁶ فهمیده می‌شود. این دقیقاً همان شیوه‌ی فهم مارکس است که می‌گوید بررسی یک فرایند ارزش‌افزایی به‌طور مجزا، $M \dots M'$ یا $P \dots P$ می‌تواند شیوه‌ی بهتری باشد (178-9).

به‌طور خلاصه، دقیقاً همان طور که در منطق هگل، «مفهوم» همچون سیستمی از قیاس‌ها آشکار می‌شود که کل در آن، خودش را میانجی‌گری می‌کند، سرمایه نیز به‌سان ارزش‌افزا خودش را در سیستمی از چرخه‌ها آشکار می‌کند که در آن، تعیین‌های شکلی‌اش، خودش‌ان و کل را میانجی‌گری می‌کنند.

پیش از نتیجه‌گیری از این شرح «سیالیت مفهوم» مفید است که کمی فاصله بگیریم و بپرسیم چه چیزی در هگل و مارکس روی می‌دهد. ابتدا لازم است تا این فاکت را در نظر داشته باشیم که هگل به‌عنوان یک ایده‌آلیست، منطق را صرفاً تکنیکی تلقی نمی‌کند که ما می‌توانیم آن را به کار ببندیم، بلکه منطق برای او معنا/اهمیتی هستی‌شناختی دارد. از همین رو در پیوند با بحث حاضر، هگل تصریح می‌کند که در حالی که ممکن است این طور به‌نظر برسد که این تامل سوژکتیو ما بود که ابعاد مفهوم را منتزع کرده است، اما در واقع مفهوم «خود این فرایند منتزع‌کننده»⁸⁷ است، به‌طوری که ضدیت با تعیین‌هایش، فعالیت تعیین‌بخش خاص خودش است»⁸⁸. بر این اساس، می‌توان شرح مارکس را از چرخه‌ی سرمایه نه همچون تاملات سوژکتیو او درباره‌ی آن، بلکه در عوض همچون شرحی بخوانیم درباره‌ی این که چگونه خود سرمایه خود را در یک سیستم مبادله‌ی مبتنی بر یک «انتزاع واقعی» بنا می‌کند، و در فرایند خودش عناصر/مولفه‌های پول و کالاها را به‌سان لحظه‌های انتزاعی خودش وضع می‌کند و از طریق مداخله در (و تحمیل بر)

85 self-generating

86 total social capital

87 abstractive

88 *Science of Logic*, p. 623 (تاکید از نویسنده)

supervening) آن‌ها در حرکتش به واسطه‌ی آن‌ها، مفهوم خاص خودش را از خودش، یا خودش را همچون مفهومی واقعی تولید می‌کند.

این واقعیت که سرمایه را به‌عنوان ارزش ارزش‌افزا نمی‌توان یک‌سره با هیچ یک از مراحل که موقتا در آن‌ها تثبیت می‌شود یکی گرفت، بلکه سرمایه در واقع — به زبان هگل — «وحدت سلبی» آن‌ها است، یادآور ایده‌ی مطلق است که چیزی نیست مگر مفهومی شدن حرکت کلی تولیدش، یعنی فراخوانده‌شدن⁸⁹ در اندیشه؛ در حالی که در کار مارکس، سیالیت چرخه است که حرکت مفهومی را نمایندگی می‌کند.

هگل می‌گوید «ایده‌ی مطلق اساساً فرایند است»⁹⁰. به شیوه‌ای مشابه، همان طور که دیده‌ایم، مارکس می‌گوید سرمایه اساساً حرکت است نه چیزی ایستا و نه حتا یک رابطه‌ی ساختارمند از چنین چیزهایی. تعیین‌یافتگی سرمایه در واقع در نمودش در لحظه‌های چرخه‌اش تضمین می‌شود، اما چنین تعیین‌های ثابتی همزمان نفی عام‌بودگی محض مفهوم هستند. سرمایه باید چنین نفی‌ای را نفی کند و به مرحله‌ی بعدی‌اش گذر کند. این به بیان منطقی هگل، همان حرکت منفیت مطلق⁹¹ است. هگل در علم منطقی از یونیورسالیته‌ی مفهوم به‌عنوان «منفیت مطلق» حرف می‌زند، وحدتی اصیل که درونش «تعیینش، محدودیتی برای امر عام به شمار نمی‌رود»، زیرا امر عام درون این وحدت [یا به اتکای این تعیین‌ها درون وحدت] است که خودش را آن‌گونه که هست یعنی به‌سان «روح» این نوع انضمامی شکل‌های جوهرش حفظ می‌کند⁹² (یا اگر از تشبیه هگل استفاده کنیم، روح سرمایه همچون عیاشی باکانیلیایی (Bacchanalia) است که به زنجیره‌ی تصاویر بر روی کوزه‌ی سفالی منقوش یونانی زندگی می‌بخشد). در نتیجه اگر سرمایه در شکل، خودوضع‌کننده است، آنگاه لازم است تا شکل‌هایش، به بیشترین میزان ممکن، به فرض‌های خاص خودش فروکاسته، و به‌واسطه‌ی کارآمدی خاص خودش بازتولید شوند.

اینجا امکانش نیست تا تفاوت بین مارکس و هگل را شرح دهیم؛ اما می‌توان به یک تفاوت بین «مفهوم» هگل و فهم مارکس را از سرمایه اشاره کرد. در حالی که ماده هیچ دشواری‌ای برای حرکت مفهوم ایجاد نمی‌کند و مفهوم می‌تواند آزادانه خودش را بپروراند، زیرا مفهوم در واقع محتوای خودش است، برای سرمایه اما همواره خطر انحلال وجود دارد زیرا ممکن است نتواند آزادانه در جوهر خودش حرکت کند؛ زیرا سرمایه باید خودش را در ماده خرج/صرف کند، یعنی در چیزی که عملن در برابرش ایستادگی می‌کند در حالی که همه‌چیز در شکل ارزش حک می‌شود، این ماده همواره «افزون بر» تعیین مفهومی شکل ارزش است. در نتیجه اینجا نوعی ناهمخوانی با مفهوم هگل وجود دارد که در آن، مبنای مادی چرخه‌ی سرمایه نوعی سرکشی/تمرد را وارد فرایند می‌کند. مارکس نیز پیش‌تر در فصل مربوط به پول در

89 run over

90 *Enc. Log.*, § 215.

91 absolute negativity

92 *Science of Logic*, p. 602. Cf. *Enc. Log.*, § 215.

جلد اول با اشاره به حرکت *C-M* نشان داد که این «استحاله»⁹³ می‌تواند مساله‌سازتر از «گذار از ضرورت به آزادی در مفهوم هگلی» باشد.⁹⁴ به‌طور دقیق‌تر، مارکس در ویرایش اول سرمایه به این ضرورت توجه کرد که ارزش‌ها مادیتی طبیعی دارند در حالی که «فقط مفهوم در معنای مد نظر هگل است که خودش را بدون مادیت بیرونی، عینیت می‌بخشد»⁹⁵. بگذارید نگاهی بی‌اندازیم به یک مثال مهم.

سرمایه به خاطر شکلش به دنبال آن است تا همه‌ی شرایط وجودش را تصرف و بازتولید کند. حتا اگر این وضعیت در نمونه‌ی وسایل تولید تولیدشده، مساله‌ساز به‌نظر نرسد، اما اگر زمین و نیروی کار را مد نظر قرار دهیم این موضوعی پرسش‌برانگیز خواهد بود؛ زیرا زمین به‌هیچ وجه تولید نمی‌شود و نیروی کار نیز بیرون از کارخانه‌ی سرمایه‌دارانه بازتولید می‌شود یعنی در سپهر «خانگی». با این حال، اگر چه از نظر مادی این درست است، اما از نظر اجتماعی باید گفت که زمین و کار تابع سیستم سرمایه‌دارانه هستند که شکل ارزش، آن‌ها را بازتولید می‌کند. نیروی کار برای بازتولیدش به درون داده‌های ارزش نیاز دارد و فقط به‌واسطه‌ی عرضه‌ی خود در بازار به‌عنوان یک ارزش می‌تواند به این درون داده‌ها دست یابد. اجبار ملال‌آور ضرورت اقتصادی، کارگر را مجبور می‌کند تا خودش را برای چرخه‌ی سرمایه دسترس‌پذیر کند و بازتولید رابطه‌ی سرمایه هم این ضرورت را تداوم می‌بخشد. در نتیجه اقتصاد خانگی کاملاً در تبعیت از سرمایه قرار می‌گیرد اگر چه نوعی «جعبه‌ی سیاه» در بازتولید فورماسیون اجتماعی سرمایه‌دارانه به شمار می‌رود، البته تا جایی که از منظر سرمایه مفهوم‌پردازی بشود. به این ترتیب، این برداشتی نسبتن ضعیف است که گفته شود اقتصاد خانگی، شرایطی بیرونی چرخه‌ی سرمایه است. از منظری ایده‌ای⁹⁶، همه‌ی درون داده‌ها و برون داده‌های در شکل ارزش هستند زیرا این سپهر خانگی درون سیستم سرمایه‌دارانه‌ی کالایی هژمونیک، جای‌گیر و حک می‌شود. با این حال شکی نیست که سرمایه، در وابستگی‌اش به زمین و نیروی کار در سطحی مادی، نمی‌تواند به ایده‌بودگی⁹⁷ مفهوم خودبازتولیدگرش دست یابد.

93 transubstantiation

94 *Capital*, 1, p. 197.

مارکس در اینجا به هیچ متنی ارجاع نمی‌دهد اما شگفت اینک هگل (Enc. Log., § 159, Remark) خود بر دشواری این گذار تاکید کرده است، در نتیجه شاید مارکس باید بگوید «حتا دشوارتر».

95 MEGA II 5, p.31;

و در پانویسی که مارکس Enc. Log., § 194 Zu. به ارجاع می‌دهد. در همین خصوص همچنین نگاه کنید به:

Enc. Log. § 163,

افزودن «مفهوم، شکل بی‌کران یا فعالیت/کنش‌گری خلاق آزاد است که برای آنکه به خودش واقعیت ببخشد به ماده‌ای بیرون از خود نیاز ندارد».

96 Ideally

97 ideality

نتیجه‌گیری

این‌ها درس‌هایی عام در دیالکتیک هستند که می‌توان از تلقی مارکس از چرخه‌ی سرمایه‌برگرفت: ۱. سرمایه‌اساسا به‌عنوان چرخه‌ای از شکل‌های متوالی وجود دارد؛ ۲. سرمایه‌اساسا به‌عنوان این‌همانی-در-تفاوت همه‌ی شکل‌های کارکردی‌اش وجود دارد؛ ۳. هر یک از این شکل‌ها، کمتر از سرمایه هستند زیرا فقط کارکردی را دارد که متناسب با آن به‌عنوان یک شکل تمایز یافته است، در حالی که همزمان، از آنجایی که بخش لاینفک شکل کلی⁹⁸ است، همین کارکردها معنای مراحل را در فرایند ارزش‌افزایی کسب می‌کنند؛ ۴. در نتیجه شکل کلی/تام، در کارکردش در خصوص شکل‌های خاص و کارکردهای‌شان، نوپدید/برآیند⁹⁹ است؛ ۵. در نتیجه هر شکل سرمایه، هر حرکت چرخه، اساسا در معنای ایده‌ای‌اش و به‌واسطه‌ی روابطش با شکل‌های دیگر و با کل تعیین می‌شود؛ ۶. از همین رو چرخه را می‌توان از منظر هر کدام از این حرکت‌های درونش مفهوم‌پردازی کرد؛ ۷. زیرا «تمام مقدمات فرایند همچون نتایجش نمایان می‌شوند»؛ ۸. فعلیت‌یافتگی سرمایه به‌طور تجربی داده‌شده/مفروض نیست بلکه به‌طور مفهومی تاسیس می‌شود، و از همین رو فقط به‌واسطه‌ی پژوهش علمی، یعنی به شیوه‌ی نظری کشف‌شدنی است؛ ۹. چیزی مانند دیالکتیک هگلی مفهوم، ذاتی این چرخه است؛ ۱۰. و از همه مهم‌تر، سرمایه را «فقط می‌توان به‌عنوان یک حرکت به چنگ آورد/فهمید» زیرا اگر متوقفش کنیم می‌میرد.

* * *

پیوست الف. چرخه‌ی چهارم؟¹⁰⁰

همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، مارکس جایی چرخه را به چهار وجه تقسیم می‌کند این را می‌توان در متن «1 Mss» دید که در سال ۱۸۶۵ نوشته شده است. من نمی‌دانم که کی و چرا مارکس این بخش را کنار می‌گذارد (زیرا هیچ یک از پیش‌نویس‌های دیگر هنوز منتشر نشده‌اند) اما فکر می‌کنم بسیار آموزنده است اگر به این پردازیم که چگونه چنین چیزی ممکن است سربرآورده باشد، و چه می‌توان در رد آن گفت. بگذارید نشان دهیم چگونه سربرمی‌آورد و با توضیحی درباره‌ی ارائه در جلد دوم همان‌گونه که به دست انگلس منتشر شده آغاز کنیم. سه چرخه به این شکل هستند:

98 total form

99 supervenient

100. این پیوست مبتنی است بر مقاله‌ی من با عنوان «چرخه‌ی چهارم سرمایه‌ی مارکس» در:

Capital & Class, 59, Summer 1996.

سرمایه‌ی پولی: $M - C' - P \dots M - C$ (به‌طور کوتاه $M \dots M$)

سرمایه‌ی مولد: $P \dots C' - M' - C \dots P$ (به‌طور کوتاه $P \dots P$)

سرمایه‌ی کالایی: $C \dots P \dots C' - M' - C$ (به‌طور کوتاه $C' \dots C$)

به این ترتیب در ابتدا قابل توجه است که بدانیم در طرح‌واره‌ی مارکس از چرخه‌ها C به‌طور درونی دو بار رخ می‌دهد در حالی که M و P فقط یک بار ظاهر می‌شوند (به غیر از زمانی که نقاط انتهایی زنجیره را در چرخه‌های «اصلی»¹⁰¹ خودشان تشکیل می‌دهند). اگر این C s را به‌طور مجزا همچون C_f برای عوامل فرایند کار و C_p برای کالای تولیدشده تعریف کنیم آنگاه می‌توان چرخه را به شکل زیر تعریف کرد:

$$M - C/C_f \dots P \dots C_p/C' - M'$$

که در آن، C/C صراحتاً بیانگر مشخصه‌ی دوگانه‌ی کالاها به‌عنوان ارزش و ارزش مصرفی است (همچنان که « C » به خودی خود نیز چنین است). اگر این طور طرح کنیم و در ذهن داشته باشیم که این امکان وجود دارد که در هر نقطه گسستی رخ دهد تا خوانشی خاص را از آنچه در حال وقوع است ارائه کرد (برای مثال فرمول بالا چرخه‌ی سرمایه‌ی پولی را نشان می‌دهد)، ممکن به‌نظر می‌رسد که چرخه را در نقطه‌ی C_f که مشخص از C_p متمایز است، بگسلیم و چرخه‌ای را بر آن بنا کنیم.

این دقیقاً همان کاری است که مارکس در « $MSS 1$ » انجام داد. او در آنجا چهار چرخه را طرح می‌کند، همان طور که در ادامه توضیح خواهیم داد (و نشانه‌گذاری زمانی مارکس را نادیده می‌گیرم). افزون بر سه چرخه‌ای که با آنها آشنا هستیم ($C \dots C' \dots P \dots M'$) او چرخه‌ای را با عنوان «عوامل فرایند کار» وارد می‌کند، یعنی چرخه‌ای که از C_f در نشانه‌گذاری ما در بالا آغاز می‌شود.¹⁰² به بیان دقیق‌تر، این چرخه چرخه‌ی کالایی است که در شکل ارزش مصرفی‌شان همچون عوامل فرایند کار عمل می‌کنند، و دارای تفکیک/تفاوت‌گذاری در شکل وسایل تولید و نیروی کار هستند. او در کوشش اولش برای متمایز کردن چرخه‌ها این کار را نکرده بود، و به روشنی عنوان کرده بود که سه مرحله‌ی «فرایند بازتولید» وجود دارد که باید بررسی شود.¹⁰³ همین دیدگاه در جلد دوم، آن طور که به دست ما رسیده، از سر گرفته می‌شود.

به‌نظر می‌رسد که مارکس در این ویرایش چهارم چرخه‌ی سرمایه در جریان نوشتن « $MSS 1$ » به مشکل برمی‌خورد. ابتدا هیچ اثری از آن نیست. مارکس سه شکل سرمایه را در صفحه‌ی «فهرست مطالب» ذیل عنوان «دگرذیسی‌های سرمایه (*Die Metamorphosen des Kapitals*)» ذکر می‌کند: «سرمایه‌ی پولی» (

101 proper

102 MEGA II 4.1, pp. 145-6, 164.

103 CW 32, p. 48.

Geldkapital، «سرمایه‌ی مولد» (*Productives Kapital*) و «سرمایه‌ی کالایی» (*Waarenkapital*)¹⁰⁴. او خاطرنشان می‌کند که سه چرخه‌ی متفاوت باید برقرار شود، اما در فرایند نوشتن آن‌ها – شاید به قصد پیروی از طرح‌واره‌های ۳-۱۸۶۱ – او با شماره‌های رومی شماره‌ی II از سه را چرخه‌ی $C_f \dots C_f$ می‌نامد و چرخه‌ی $C_p \dots C_p$ را یکسره کنار می‌گذارد سپس بعد از جمع‌بندی آن‌ها با شماره‌های ۱ و ۲ و ۳، ناگهان متوجه ضرورت فهرست کردن چرخه‌ی چهارم یعنی $C_p \dots C_p$ می‌شود و آن را با شماره‌ی ۴ اضافه می‌کند او سپس «هر ۴ شکل» را این‌گونه توصیف می‌کند: ۱. از پول، ۲. از کالاها که عوامل فرایند کار را تشکیل می‌دهند، ۳. از فرایند تولید بی‌واسطه، ۴. از کالا به‌سان محصول فرایند تولید، آغاز می‌کنیم (نه مانند آنچه در شماره‌ی II فرض شده است).¹⁰⁵ او ادامه می‌دهد تا آن‌ها و از جمله شکل II را توضیح دهد.¹⁰⁶ در نتیجه دو پرسش جذاب طرح می‌شوند: آیا چرخه‌ی $C_f \dots C_f$ هیچ گونه مزیتی دارد، و مشکل آن چیست؟ پیشنهاد من این است که به این پرسش‌ها بپردازیم. ابتدا به دومی.

بگذارید درباره‌ی این فکر کنیم که زمانی که مارکس چرخه‌ی سرمایه را به ما ارائه می‌کند از چه چیزی بحث می‌کند. $M-(E)-C_f-(P)-C_p-(E)-M$ را در نظر بگیرید. این یک بازنمایی آلترناتیو از چرخه‌ی سرمایه‌ی پولی است که می‌توان فرض کرد که خودش را به‌طور نامحدود تکرار می‌کند برخلاف بازنمایی مارکس، اینجا به روشنی می‌بینیم که سرمایه در سه شکل ثابت وجود دارد (M : عام‌بودگی، C_f : خاص‌بودگی، C_p : تکنیکی) و بین هر کدام از آن‌ها یک فرایند دگرگونی، دو مبادله (E) در سپهر گردش و فرایند بی‌واسطه‌ی مصرف مولد (P) وجود دارد. در نتیجه یک استدلال صرفاً منطقی بر ضد چهار چرخه این است که ساختار این حرکت به‌طور طبیعی سه بخش می‌شود؛ به‌علاوه لحظه‌های مفهوم، یعنی عام‌بودگی، خاص‌بودگی و تکنیکی مستلزم نوعی سازماندهی سه‌بخشی هستند، همانند آنچه در نسخه‌ی امروزی در دسترس مان است و پیش‌تر در بالا توضیح داده شد. (با این حال همزمان این طرح، این پرسش را پیش می‌کشد که چرا چرخه‌ی سرمایه‌ی مولد با نقطه‌ی ثابت یعنی C_f آغاز نمی‌شود بلکه با گذار P آغاز می‌شود: در ادامه به این مساله پرداخته می‌شود).

اما استدلال قوی‌تری وجود دارد اگر دقیق‌تر به چستی این مولفه‌های قیاسی توجه کنیم. آن‌ها احکامی هستند که دو مولفه را مرتبط می‌کنند و در نتیجه متغیرهایی مجزا نیستند. قیاس، این‌ها را در یک سیستم حرکت استنباطی¹⁰⁷ به هم مرتبط می‌کند در نتیجه به همان ترتیبی که تصویر/نمودار یک چرخه را باید به «احکام» اش تجزیه کرد؛ یعنی در این کانتکتس ابژکتیو، آن چه مهم است گذارها بین دو مولفه، و نه خود مولفه‌های مجزا است: مجزاد نظر گرفتن آن‌ها پتانسیل آن‌ها را برای تبدیل شدن به چیزی دیگر، یعنی دقیقاً حقیقت آن‌ها را سرکوب می‌کند.

104 MEGA II 4.1, p. 139.

105 Ibid., pp. 144-6; cf. p. 179.

106 Ibid., pp. 164-6.

107 inferential

توجه داشته باشید که مارکس کل این موضوع را با ارجاع به سه مرحله‌ی فرایند معرفی می‌کند، برای مثال از $M-C$ بحث می‌کند و نه از (109) M . زیرا نکته‌ی جالب توجه نه M به تنهایی، بلکه $M-C$ است، یعنی یک حرکت. در نتیجه در زبانی منطقی، $M-C/C_f$ حرکتی است که امر عام به موجب آن خود را در خاص‌بودگی متعین می‌کند. به این ترتیب با چسبیدن به یک ساختار سه‌بخشی، می‌توانیم بگوییم که C/C $P \dots C_f \dots$ به‌سان فرایند ارزش‌افزایی، حرکتی است که امر خاص به موجب آن به تکینگی می‌رسد و سرانجام، $C_p/C'-M$ حرکتی است که امر تکینه به‌موجب آن خود را والایش می‌بخشد¹⁰⁸ تا به عام‌بودگی انتزاعی تبدیل شود.

با در نظر گرفتن اینکه مارکس در هر حال تفکیک‌های متناسب را به‌سان مراحل حرکت تعیین می‌کند، حالا در موقعیتی هستیم که مسأله‌ی مورد بحث را به‌طور دقیق‌تری بازتعریف کنیم اگر فکر می‌کنیم که یک چرخه‌ی «چهارم» امکان‌پذیر است: آیا می‌توان گفت که $C_p \dots P \dots C_f$ نه یک حرکت واحد بلکه در واقع دو حرکت است؟ این بی‌تردید موضوع پیچیده‌ای است اما از دید ما هنوز یک حرکت واحد است. زیرا مصرف مولد C_f دقیقاً همان فرایند تولید C_p است؛ ناپدیدشدن C_f از خلق C_p به‌عنوان ارزش ارزش‌افزایی شده، تمایزناپذیر است. زمانی که ارزش، شکل خاص C_f را به خود می‌گیرد این معادل است با تجسمش در ارزش‌های مصرفی‌ای که تنها معنای‌شان این است که همچون درون‌دادهایی برای یک فرایند تولید عمل کنند؛ از همین رو آن‌ها را نمی‌توان از P جدا کرد. حتا از این هم آشکارتر، C_p نیز به‌طور درونی به P مرتبط است، P در واقع چیزی نیست جز تولیدش؛ در نتیجه اینجا با یک کل مواجهیم. اگر بخواهیم استدلال پیش‌گفته را به زبانی ساده‌تر بگوییم می‌توان گفت که C_f و P معرف/نماینده‌های منفعل و فعال یک چیز واحد یعنی سرمایه‌ی مولد هستند. سرمایه در این مرحله به‌عنوان سرمایه‌ی مولد، هم مصرف C_f را و هم تولید C_p را در یک حرکت واحد دربرمی‌گیرد¹⁰⁹.

با این حال باید گفت که کل بحث بالا که معطوف به ادغام کردن $C_p \dots P \dots C_f$ در یک حرکت واحد است ممکن است هیچ ربطی به استدلال‌های مارکس برای حذف چرخه‌ی $C_f \dots C_f$ نداشته باشد. زیرا او در چند جای «Mss 1» تقریباً C_f و C_p را یکی می‌گیرد، برای نمونه وقتی می‌نویسد: «می‌توان دید که [شکل ۴] تا حدی در شکل ۲ وجود دارد»¹¹⁰؛ «شکل ۲ در واقع در شکل ۴ وجود دارد»¹¹¹.

به بیان دیگر، مارکس آن‌ها را دست کم تا اندازه‌ای یا به احتمال بیشتر، به‌طور کامل، از نظر کیفی یکسان می‌داند! این در سطح یک چرخه‌ی منفرد معنای چندانی ندارد؛ اما اگر به حرکت کل سرمایه‌ی اجتماعی بیندیشیم، می‌تواند معنا داشته باشد؛ اقتصاد را می‌توان در هر لحظه‌ی مفروضی به پول در

108 sublimates

109 comprehends

110 MEGA. II 4.1, p. 145.

111 Ibid., p. 171.

گردش، کالاهای در گردش و مصرف مولد تقسیم کرد. همچنین به نظر می‌رسد که مارکس می‌گوید C_f صرفاً یک شکل ارزش مصرفی (بخشی از؟) C_P است.¹¹² در نتیجه شاید او فکر می‌کرد این دو چرخه‌ی مجزا در واقع سرمایه‌ی کالایی را دو بار به حساب می‌آورند. C_P با غفلت از مصرف سرمایه‌دارانه باید در شکل ارزش مصرفی‌اش، مبنایی برای بازتولید مادی، یعنی مبنایی برای C_f باشد (دست کم تا حدودی). مارکس سپس ادعا می‌کند که $C_f \dots C_P$ را باید ذیل $C_P \dots C_P$ در نظر گرفت؛ اما ما این استدلال را نمی‌پذیریم.

در واقع به نظر می‌رسد که $C_P \dots P \dots C_f$ را می‌توان از $C \dots C$ متمایز کرد به این معنا که فهم اول، توجه را بر زیربنای دگرگونی ارزش در یک دگرگونی مادی متناظر متمرکز می‌کند، در حالی که فهم دوم بر ارزش‌افزایی درون یک شکل گردش ارزش متمرکز است. حالا اولی آشکارا شرطی است برای دومی، اما مهم‌تر اینکه اولی به حرکتی منوط است که بر خاص بودگی¹¹³ کالاها به‌سان ارزش‌های مصرفی مناسب برای چنین دگرگونی مادی‌ای مبتنی است. زمانی که کالاها را به این ترتیب در تعیین پیکرمندشان در نظر می‌گیریم می‌توان گفت که تعیین ارزشی‌شان در طول فرایند تولید در پراکنش قرار می‌گیرد، یا به بیان دیگر، خصیصه‌ی دوگانه‌ی این فرایند (به‌عنوان فرایند کار مادی و به‌عنوان فرایند ارزش‌افزایی) فقط با قرارگرفتن در یک چرخه‌ی سرمایه ممکن است. سپس ضرورت دارد تا کالای تولیدشده در بازار به‌عنوان یک ارزش ارزش‌افزایی‌شده تصدیق شود.¹¹⁴ حرکت میانی این چرخه به تعبیری مستلزم یک تغییر دنده است و قبل مقایسه با حرکات در گردش نیست. زیرا کالا (C) که به حرکت $M-C$ پایان می‌دهد به شیوه‌ی متفاوتی از همان کالا تعیین می‌یابد (C_f) زیرا به حرکت سرمایه‌ی مولد مربوط است ($C_P \dots P \dots C_f$) (به شکلی مشابه، C_P را نمی‌توان از C متمایز کرد). از لحاظ عددی این‌ها یکسان هستند؛ اما به‌عنوان ترکیب دو «جوهر» یعنی ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی، انواع متفاوتی از روابط را ذیل هر وجه وارد می‌کند. اگر این را تشخیص دهیم، سرمایه‌ی مولد به بهترین شکل به‌عنوان P برگزیده می‌شود تا تأکید شود که C_f در اینجا همچون یک کالای قابل فروش عمل نمی‌کند (حتا به‌عنوان مجموعه‌ای از وسایل تولید قابل فروش هم عمل نمی‌کند) بلکه تولیدکننده‌ی کالای دیگری است.

البته این حرکت همچنان پیچیده‌تر می‌شود با در نظرگرفتن اینکه C_f خود به اجزای کاملاً متفاوت یعنی نیروی کار و وسایل تولید تفکیک می‌شود. زیرا C_f شامل نیروی کار است که هرگز به‌واسطه‌ی سرمایه تولید نمی‌شود؛ این نکته‌ی بسیار مهمی است و این گفته‌ی مارکس را رد می‌کند که «شکل ۲ در واقع در شکل ۴ وجود دارد». (درست است که نیروی کار به وسیله‌ی یک چرخه‌ی ثانوی، تجسم کالاهای مزدی

112 Ibid., p. 147, p. 171.

113 specificity

114. «در حالی که سرمایه به‌عنوان ارزش و ارزش جدید در فرایند تولید بازتولید می‌شود، همزمان به‌عنوان ناارزش نیز وضع می‌شود، به‌سان چیزی که ابتدا باید به‌سان ارزش از طریق مبادله واقعیت بیابد» (Marx's Grundrisse, p. 403).

است که به‌سان C_P تولید می‌شوند¹¹⁵، اما این همچنان یکسان‌گرفتن شکل‌های C_P و C_f را توجیه نمی‌کند). تا جایی که وسایل تولید تولید شده مد نظر هستند، این‌ها واجد «سمت‌گیری» (intentionality) کاملاً متفاوتی هستند؛ بدین معنا که به‌عنوان C_P که در انتظار فروش است تا ارزش‌اش (و ارزش اضافی) را تحقق بخشد، «سمت‌گیری» آن‌ها متفاوت با حالتی‌ست که به‌عنوان C_f پیشاپیش خریداری شده‌اند و به‌طور مادی در معرض آزمون قرار دارند تا ارزش مصرفی‌شان را تحقق ببخشند. افزون بر این در حالی که وسایل تولید را می‌توان احتمالاً دوباره فروخت به‌جای آنکه تا جای ممکن آن‌ها را مصرف کرد، سرمایه برای نیروی کار را احتمالاً نمی‌توان حتا به‌طور بالقوه این‌گونه تلقی کرد، زیرا نیروی کار را نمی‌توان دوباره فروخت: یا در ازای دریافت نیروی کار مزد پرداخت می‌شود یا نه، معمولاً نمی‌توان آن را [مانند کالاهای دیگر] خرید و فروش کرد (هر چند چنین چیزی می‌تواند در شرایط خاص مانند نقل و انتقال بازیکنان فوتبال رخ دهد).

نتیجه‌ی این بحث این است که به شیوه‌ی بسیار روشن نشان داده شود که این شکل‌های کالایی را به‌هیچ وجه نمی‌توان یکسان گرفت مگر به شیوه‌ی بسیار انتزاعی همچنان که در شکل ارزشی‌شان متصور است؛ زیرا خاستگاه‌ها و کارکردهای آن‌ها بسیار متفاوت است. C_f به شیوه‌ی درونی در پیوند با حرکت سرمایه‌ی مولد نگریسته می‌شود، نه همچون بخشی از سرمایه‌ی کالایی. درست است که ارزش‌افزایی ابتدا در حرکت $C \dots C$ سربرمی‌آورد اما این دلیل نمی‌شود که بگوییم C باید به نوعی بخشی از سرمایه‌ی کالایی C را تشکیل دهد.

حالا به این پرسش برمی‌گردیم که آیا یک «چرخه‌ی چهارم»، یک چرخه‌ی $C_f \dots C_f$ هیچ مزیتی دارد؟ به نحوی پارادوکسیکال، به‌نظر می‌رسد که تنها استدلالی که می‌توان درباره‌ی آن بیان کرد این است که به‌نظر می‌رسد این چرخه یکی از شکل‌های فروکاست‌گرایی باشد که کل چرخه اغلب در معرض آن است (باید به یاد آورد که ما پیش‌تر نشان دادیم که چنین تقلیل‌گرایی‌ای منطقی در خصوص هر سه چرخه‌ی مورد بحث، امکان‌پذیر است، برای مثال مارکس $P \dots P$ را به‌عنوان نظرگاه اقتصادی سیاسی کلاسیک توصیف می‌کند).

آگاهی عمومی خواهان آن است تا انباشت سرمایه تبیین شود، و با اطلاع از کیفیت مشکوک پول به‌عنوان اندوخته/مخزن ارزش ممکن است پاسخ داده شود که می‌توان انباشت سرمایه را در توده‌ی روبه‌رشد کارخانه‌های فیزیکی¹¹⁶ دید (اگر این پاسخ پیچیده به‌نظر برسد، ممکن است به پرولتری‌سازی فزاینده‌ی جمعیت اشاره کرد). در واقع برخی از متون نئوکلاسیک اعلان می‌کنند که سرمایه همان وسایل تولید تولید شده است؛ در نتیجه اگر آن‌ها بر حسب چرخه/مدار می‌اندیشیدند ممکن بود مجبور شوند

115. مارکس از همین رو در گروندریسه بازتولیدش را «لحظه‌ی چهارم» کل چرخه‌ی بازتولید می‌نامد (Marx's Grundrisse, p. 521).

116 physical plant

بر همان پدیده تمرکز کنند (اسمیت برعکس، به عنوان نماینده‌ی کلاسیک‌ها، فکر می‌کرد انباشت ثروت با تعداد کارگران مولد و مهارت‌های‌شان یکی است).

نکته‌ی دیگر جالب توجه در اینجا آن است که زمانی که می‌خواهند توجیه کنند که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سرمایه‌دارانه بود، باورمندان به این نظریه در اغلب موارد به اولویتی ارجاع می‌دهند که در برنامه‌های پنج‌ساله¹¹⁷ به صنایع سنگین داده شده بود؛ واضح است که آن‌ها گسترش سریع این بخش را همچون نشانه‌ی قطعی انباشت سرمایه تلقی می‌کردند.

در همه‌ی این دیدگاه‌های تقلیل‌گرا، یک نیروی مرموز در کار است که این طور نشان می‌دهد که عوامل تولید در شکل مادی‌شان گرایش به رشد دارند. به زبان دقیق‌تر، تمرکز بر یک وجه C_f است، اسمیت بر کار مولد تاکید می‌کند، و دیگران فکر می‌کنند انباشت سرمایه به رشد تعداد کارخانه‌ها وابسته است. ارزش در تثبیت‌شدگی/ایستایی‌اش فهمیده می‌شود، یعنی به عنوان بخشی از C_f ، و نه به عنوان فرایند شدن‌اش یعنی P . P یک حرکت ارزش‌افزایی است؛ اما اگر $P \dots P$ همچون یک مارپیچ ارزش‌افزایی در نظر گرفته شود آنگاه به طور عجیبی نامتعیین خواهد بود، زیرا هر دو P در حال ازدست‌دادن ارزش C_f است و به دست آوردن ارزش C_p هستند. فرایند ارزش‌افزایی است و در نتیجه نمی‌تواند همچون یک نقطه‌ی ثابت برای مقایسه عمل کند تا نرخ رشد را ثبت کند. این نکته است که توضیح می‌دهد که اگر انباشت یک مساله است، تمرکز را باید همان طور که در بالا گفتیم به C_f معطوف کرد. در واقع اگر چه مارکس خود چرخه‌ی بازتولید گسترده را $P \dots P$ نامید (60-159)، اما هنگامی که درباره‌ی انباشت بحث می‌کند گاهی دچار همین شیوه‌ی بیان می‌شود، برای مثال می‌گوید: «مجموع مولفه‌های تولید از ابتدا خود را همچون سرمایه‌ی مولد نشان می‌دهند» (161)؛ یا «ارزش سرمایه‌ی P که در شکل مولفه‌های تولید پیش‌پرداخت شده است¹¹⁸ نقطه‌ی آغاز را شکل می‌دهد» (234).

به نظر نمی‌رسد این فاکت که چرخه‌ی چهارم را می‌توان به این ترتیب اشتباه فهمید، تفکیک یک چرخه‌ی $C_f \dots C_f$ را در شرح ما توجیه کند؛ اشتباهاتی که درباره‌ی آن‌ها بحث شد گونه‌های مختلف تقلیل‌گرایی دخیل در تلقی $P \dots P$ به شیوه‌هایی یک‌سویه‌ی هستند، اگر تحلیل ما درست باشد و اگر مارکس نیز درست بگوید، اشتباه به شکلی از تقلیل‌گرایی چرخه‌ی سرمایه‌ی کالایی برمی‌گردد.

کوتاه اینکه استدلال‌های ارائه‌شده در این نوشتار در دفاع از یک تفکیک سه‌بخشی کل فرایند، و در نتیجه در پشتیبانی از این که کل فرایند را همچون روی هم‌افتادگی و درهم‌تنیدگی سه چرخه ببینیم استدلال‌های قاطعی هستند — اما به دلایلی که من گفتم نه به دلایلی که مارکس گفته است.

117 Five Year Plans

118 Advanced

پیوست ب. نسخه‌ی انگلس از دفتر دوم

در حالی که انگلس توضیحاتی را در این خصوص ارائه کرده است که چگونه جلد دوم کاپیتال را از دل پیش‌نویس‌های متنوع دفتر دوم¹¹⁹ مارکس سرهم و تدوین کرده است با این حال به سادگی نمی‌توان کار او را راستی‌آزمایی کرد زیرا این پیش‌نویس‌ها هنوز منتشر نشده‌اند. با این حال، پژوهش‌گرانی که دست‌نوشته‌های مارکس را دیده‌اند مانند ماکسیمیلیان رویل¹²⁰ و نورمن لوائین¹²¹، کار انگلس را زیر سوال برده‌اند.¹²² آنچه به موضوع نوشتار حاضر مربوط است این است که لوائین نقدش را بر انگلس دقیقاً بر برداشتش از بخش اول از دفتر دوم بنا می‌کند که دربرگیرنده‌ی همان مطالب درباره‌ی دگرذیسی‌های سرمایه است که در بخش اصلی مطالعه‌ی حاضر بررسی شد.¹²³

البته باید با یافته‌های لوائین با احتیاط برخورد کرد، زیرا او نشان می‌دهد که خودش هم در موارد مشابه غیرقابل‌اتکا است. ما اینجا به ترجمه‌ی او از بازبینی‌های انگلس از جلد اول کاپیتال ارجاع می‌دهیم که او در آن به شدت از ملاحظاته‌ش بر کار انگلس درباره‌ی جلد دوم فاصله می‌گیرد.¹²⁴ همان طوری که در جای دیگری نشان داده‌ام او انگلس را وامی‌دارد تا ضد آن چیزی را بگوید که در واقع گفته است.¹²⁵

لوائین یک قطعه‌ی کلیدی را در راستای هدف ما به تفصیل بررسی می‌کند، و متن انگلس را با دست‌نوشته‌ی خود مارکس تطبیق و مقابله می‌کند. یک جمله‌ی مهم در آن قطعه این است: «حرکت‌های سرمایه همچون کنش‌های سرمایه‌دار صنعتی منفرد به نظر می‌رسند» که «به این ترتیب به واسطه‌ی فعالیتش، چرخه را میانجی‌گری می‌کند» (185). به گفته‌ی لوائین چنین چیزی در دست‌نوشته‌ی مارکس وجود ندارد. مارکس آنجا چنین می‌گوید: «این حرکت، خودش را بر سرمایه‌دار منفرد تحمیل می‌کند»¹²⁶. بعید است که لوائین در این خصوص اشتباه کرده باشد. اگر این را در کنار شواهد دیگری که ارائه می‌کند

119 Book II

120 Maximilien Rubel

121 Norman Levine

122. در اینجا من فقط به فصل ۴ از *دیالوگ درون دیالکتیک* لوائین با مشخصات زیر می‌پردازم:

George Allen & Unwin, London, 1984.

123. لوائین تصریح می‌کند که دست‌نوشته‌ای که ما در پیوست الف به آن اشاره کردیم «گم شده است» (p. 182) اما همان طور که بالاتر در یادداشت‌های پیشین اشاره شد این دست‌نوشته اکنون منتشر شده است.

124 *Dialogue within the Dialectic*, p. 209-10.

125 'Engels as Interpreter of Marx's Economics', in Christopher J. Arthur (ed.) *Engels Today: A Centenary Appreciation*, Macmillan, Basingstoke, 1996, p. 175.

126 *Dialogue*, p. 237.

با این حال انگلس این عبارت را پایین‌تر نیز درباره‌ی شیوه‌ای که این حرکت «با نیروی یک فرایند طبیعی بنیادی عمل می‌کند، و بر دوراندیشی و محاسبه‌ی سرمایه‌دار منفرد غالب می‌آید» درج کرده است (185).

در نظر بگیریم می‌توان با لواین موافق بود که انگلس تمایل داشت تا ارجاع این پاراگراف را از فرایند خود سرمایه به کنش‌های سرمایه‌داران منفرد تغییر دهد.¹²⁷ بی‌تردید در دفتر دوم درست مانند دفتر اول¹²⁸، به گفته‌ی مارکس، سرمایه‌دار و فعالیت‌اش تابع حرکت سرمایه هستند؛ سرمایه‌دار آن سوزهای نیست که چرخه‌ی سرمایه بر فعالیت‌اش بنا شود.

* * *

kaargaah.net

127 Page 239.

اما باز هم باید هشدار داد که احتیاط به خرج دهیم: لواین اینجا مدعی است که انگلس به‌طور سیستماتیک «سرمایه» را به «سرمایه‌دار» تغییر داده است زیرا «مارکس در هیچ‌جایی از پاراگرافش از واژه‌ی سرمایه‌دار (Kapitalist) استفاده نکرده است». بر خلاف این ادعا، خود او نشان می‌دهد که این واژه یک بار در متن مارکس ظاهر شده است، همچنان که ما در گفت‌آورد بالا دیدیم.

128 *Capital*, 1, p. 92, p. 179,

و به‌ویژه صفحه‌ی 254 که در آن سرمایه‌دار صرفاً «سرمایه‌ی شخصیت‌یافته» است.